

آنا ر شيسم يا سو سياليسم؟

ى. استالين

انتشارات حزب كار ايران (توفان)
آبان ۱۳۸۵

فهرست

صفحه	
۵	اسلوب دیالکتیکی
۱۵	تئوری ماتریالیستی
۲۹	سوسیالیسم پرولتاری
۶۱	توضیحات

آنارشیسم یا سوسیالیسم؟ [۱]

محور زندگی اجتماعی معاصر مبارزه‌ی طبقاتی است. رهنمون هر طبقه‌ای در جریان این مبارزه، ایدئولوژی اوست. بورژوازی برای خود دارای یک ایدئولوژی است. و آن به اصطلاح لیبرالیسم است. پرولتاریا نیز از خود دارای ایدئولوژی است. و آن هم چنان که می‌دانیم سوسیالیسم است. لیبرالیسم را نباید چیزی یک پارچه و غیر قابل تقسیم شمرد. لیبرالیسم به اقتضای قشرهای گوناگون بورژوازی به خط‌مشی‌های متفاوتی تقسیم می‌شود. سوسیالیسم نیز یک پارچه و غیر قابل تقسیم نیست، در آن هم خط‌مشی‌های متفاوتی وجود دارد.

ما در اینجا به بررسی لیبرالیسم نمی‌پردازیم. بهتر است آن را به وقت دیگری موکول کنیم. ما می‌خواهیم خواننده را تنها با سوسیالیسم و جریانات آن آشنا سازیم. به عقیده‌ی ما این مطلب برای خواننده بیشتر جالب توجه خواهد بود. سوسیالیسم به سه جریان اصلی تقسیم می‌شود: رفرمیسم، آنارشیسم و مارکسیسم.

رفرمیسم (برنشتین و دیگران) که سوسیالیسم را فقط مقصد دوری می‌شمرد و بس، رفرمیسم که در حقیقت انقلاب سوسیالیستی را نفی می‌کند و می‌کوشد سوسیالیسم را از طریق مسالمت‌آمیز مستقر سازد، رفرمیسم که همکاری طبقات را به جای مبارزه‌ی طبقات موعظه می‌کند. - این رفرمیسم روز به روز فاسدتر شده و روز به روز هرگونه علائم و آثار سوسیالیسم را از دست می‌دهد و به نظر ما هیچ لزومی ندارد در این مقاله ضمن تعریف سوسیالیسم آن را مورد بررسی قرار دهیم.

و اما در مورد مارکسیسم و آنارشیسم وضع به کلی طور دیگری است. در حال حاضر هر دوی آنها به عنوان جریانات سوسیالیستی شناخته شده و هر دو با یک دیگر به مبارزه‌ی شدیدی مشغولند. هر دو می‌کوشند خود را در مقابل پرولتاریا، تعالیم واقعاً سوسیالیستی جلوه‌گر سازند و البته بررسی و مقابله‌ی این دو با یک دیگر برای خواننده بسی جالب تر خواهد بود.

ما از آن زمره مردمی نیستیم که به محض شنیدن لفظ " آنارشیسم " با حالتی تحقیرآمیز روی برتافته، با بی‌اعتنائی دست افشانده، می‌گویند: " بیکارید

وقت خود را صرف این مبحث می کنید، حتی گفتگوی دربارهی آن هم ارزش ندارد!" به عقیده‌ی ما یک چنین "انتقاد" پیش پا افتاده‌ای نه برارنده است و نه سودمند.

و نیز ما از آن زمره مردمی نیستیم که به خود تسلی داده می گویند: آنارشیست‌ها "توده‌ای به دنبال خود ندارند و بدین سبب چندان خطرناک نیستند" مطلب بر سر آن نیست که چه کسی امروز "توده"ی زیادتیر و یا کمتری به دنبال دارد. بلکه مطلب بر سر ماهیت تعالیم است. اگر تعالیم آنارشیست‌ها مبین حقیقت باشد در آن صورت بدیهی است راه خود را مسلماً هموار نموده و توده را در پیرامون خود گرد خواهد آورد. ولی اگر بی پر و پا و مبتنی بر پایه‌ی دروغینی است، مدت مدیدی دوام نخواهد آورد و پا در هوا خواهد شد. بی پروپائی آنارشیسم هم باید اثبات شود.

برخی معتقدند که مارکسیسم و آنارشیسم دارای اصول واحد و مشترکی هستند و بین آنها فقط اختلاف نظر تاکتیکی وجود دارد و لذا به عقیده‌ی این اشخاص در نقطه‌ی مقابل هم قرار دادن این دو جریان به کلی غیر ممکن است. ولی این اشتباه بزرگی است.

به نظر ما، آنارشیست‌ها دشمنان واقعی مارکسیسم هستند و لذا بر آنیم که با دشمنان واقعی باید به طور واقعی مبارزه کرد. بدین جهت ضروری است "تعالیم" آنارشیست‌ها را از آغاز تا پایان مطالعه نمود و آن را از هر جهت به طور اساسی سنجید.

مطلب اینجاست که مارکسیسم و آنارشیسم، با آن که هر دو در زیر لوای سوسیالیسم پای در صحنه‌ی مبارزه می گذارند، بر اصول به کلی متفاوتی مبتنی هستند. رکن اساسی آنارشیسم شخصیت است که به عقیده‌ی آنارشیسم رهائی وی شرط اساسی رهائی توده‌ها و جماعت است. به عقیده‌ی آنارشیسم تا زمانی که شخصیت از قید نرهد، رهائی توده‌ها میسر نیست و به همین جهت شعار آن چنین است: "همه چیز برای شخصیت". و اما رکن اساسی مارکسیسم عبارت است از توده که رهائی وی به عقیده‌ی مارکسیسم شرط اساسی رهائی شخصیت است. یعنی به عقیده‌ی مارکسیسم تا زمانی که توده از قید نرهد رهائی شخصیت میسر نیست و به همین جهت شعار آن چنین است: "همه چیز برای توده".

روشن است که در اینجا مطلب بر سر اختلاف نظر تاکتیکی نیست بلکه ما با دو اصلی روبرو هستیم که ناسخ یک دیگرند.

هدف مقالات ما مقابله‌ی این دو اصل متقابل و مقایسه‌ی مارکسیسم و آنارشیسم با یک دیگر و بدین وسیله روشن ساختن مزایا و نواقص آنهاست. لذا ضروری می شمیریم از هم اکنون خواننده را با طرح مقالات خود آشنا سازیم.

ما مطلب را از ذکر مشخصات مارکسیسم شروع می کنیم و ضمن آن نظریات آنارشیست‌ها را درباره‌ی مارکسیسم بررسی می نمائیم و سپس به انتقاد از خود آنارشیسم می پردازیم. بدین معنی که: اسلوب دیالکتیک و نظریات آنارشیست‌ها را درباره‌ی این اسلوب و نیز انتقاد خود را شرح می دهیم؛ تئوری ماتریالیستی، نظریات آنارشیست‌ها و انتقاد خود را بیان می کنیم (در همین جا نیز از انقلاب سوسیالیستی، دیکتاتوری سوسیالیستی، برنامه‌ی حداقل و به طور کلی از تاکتیک صحبت خواهد شد)؛ سپس فلسفه‌ی آنارشیست‌ها و انتقاد خود و سوسیالیسم آنارشیست‌ها و انتقاد خود، و نیز تاکتیک و سازمان آنارشیست‌ها را شرح داده و در پایان نتیجه گیری‌های خود را بیان می داریم.

ما می کوشیم مبرهن سازیم آنارشیست‌ها که سوسیالیسم کمون‌های کوچک را موعظه می کنند سوسیالیست‌های واقعی نیستند.

و نیز می کوشیم مدلل سازیم آنارشیست‌ها به سبب نفی دیکتاتوری پرولتاریا، انقلابیون واقعی هم نیستند...

پس به مطلب به پردازیم .

اسلوب دیالکتیکی

در جهان همه چیز در حرکت است
 ...زندگی تغییر می کند، نیروهای
 مولده رشد می یابد، بنای مناسبات
 کهن فرو میریزد.

کارل مارکس

مارکسیسم تنها تئوری سوسیالیسم نیست، بلکه جهان بینی جامع و یک
 سیستم فلسفی است که سوسیالیسم پرولتاریائی مارکس خود به خود از آن ناشی
 می شود. این سیستم فلسفی ماتریالیسم دیالکتیک نام دارد.
 لذا تشریح مارکسیسم خود به معنای تشریح ماتریالیسم دیالکتیک است.
 چرا این سیستم ماتریالیسم دیالکتیک نام دارد؟
 زیرا اسلوب دیالکتیکی و تئوریش ماتریالیستی است. اسلوب دیالکتیکی
 چیست؟

می گویند زندگی اجتماعی در حال حرکت و تکامل دائمی است و این
 مطلب صحیح است. زندگی را نباید چیزی تغییر ناپذیر و راکد پنداشت، زندگی
 هرگز در یک سطح متوقف نمی ماند، زندگی در حال حرکت جاویدان و در
 جریان دائمی انهدام و ایجاد است. بدین سبب در زندگی پیوسته نو و کهنه،
روینده و میرنده و انقلابی و ضد انقلابی وجود دارد.

اسلوب دیالکتیکی می گوید زندگی را باید بدانسان مورد بررسی قرار داد
 که در واقع آن چنان است. دیدیم که زندگی بدون درنگ در حرکت است، پس ما
 باید زندگی را در حال حرکت، مورد مطالعه قرار داده، بپرسیم: زندگی به کجا
 می رود؟ دیدیم که زندگی منظره‌ای از انهدام و ایجاد دائمی است، لذا وظیفه‌ی
 ماست که زندگی را در حال انهدام و ایجاد مطالعه کنیم و بپرسیم: چه چیزی در
 زندگی منهدم می شود و چه چیزی ایجاد می گردد؟

چیزی که در زندگی زائیده می شود و روز به روز رشد می یابد غلبه ناپذیر و متوقف ساختن پیشروی آن محال است. بدین معنی که اگر مثلاً پرولتاریا در زندگی به مثابه‌ی طبقه‌ای پدید می آید و هر روز رشد می یابد، در این صورت هر اندازه هم که امروز ناتوان و کم عده باشد به هر حال سرانجام پیروز خواهد شد. چرا؟ زیرا رشد می یابد، نیرو می گیرد و به پیش می رود. برعکس چیزی که در زندگی فرتوت می شود و راه زوال می پیماید، ناگزیر باید با شکست روبرو شود ولو این که امروز نیروئی بهادری نشان دهد. بدین معنی که اگر مثلاً بورژوازی به تدریج زمینه را از دست می دهد و روز بروز به قهقرا می رود در این صورت هر اندازه هم که امروز نیرومند و پر عده باشد به هر حال سرانجام با شکست مواجه خواهد شد. چرا؟ زیرا به عنوان یک طبقه‌ی در حال تجزیه است، ناتوان و فرتوت می شود و سربار زندگی می گردد.

از اینجاست که این حکم معروف دیالکتیکی ناشی شده است: آنچه واقعاً وجود دارد یعنی آنچه هر روز رشد می یابد - معقول و آنچه که هرروز در حال تجزیه و فساد است، نامعقول است و لذا نمی تواند از شکست مصون ماند. مثال، در سال‌های هشتاد قرن گذشته بین روشنفکران انقلابی روس بحث بزرگی در گرفت. ناردنیک‌ها دعوی داشتند که نیروی عمده‌ای که قادر است امر "نجات روسیه" را به عهده گیرد خرده بورژوازی ده و شهر است. مارکسیست‌ها از آنان می پرسیدند: چرا؟ ناردنیک‌ها پاسخ می دادند: زیرا خرده بورژوازی ده و شهر اکنون اکثریت را تشکیل میدهد و به علاوه تهیدست است و با عسرت گذران می کند.

مارکسیست‌ها پاسخ می دادند: درست است که خرده بورژوازی ده و شهر اکنون اکثریت را تشکیل می دهد و واقعاً تهیدست است، ولی مگر مطلب بر سر این است، خرده بورژوازی مدت‌هاست اکثریت را تشکیل می دهد ولی تاکنون بدون کمک پرولتاریا هیچ گونه ابتکاری در مبارزه برای "آزادی" از خود نشان نداده است، چرا؟ زیرا خرده بورژوازی به مثابه‌ی یک طبقه‌ی در حال رشد نیست بلکه برعکس هر روز تجزیه می شود و به بورژوا و پرولتر منقسم می گردد. از طرف دیگر بدیهی است که تهیدستی هم در اینجا دارای اهمیت قطعی نیست. "پا برهنه‌ها" از خرده بورژوازی تهیدست ترند ولی احدی نمیگوید که آنها می توانند امر "نجات روسیه" را به عهده گیرند.

چنان که می بینید مطلب بر سر آن نیست که کدام طبقه امروز اکثریت را تشکیل می دهد یا کدام طبقه تهیدست تر است، بلکه بر سر آن است که کدام طبقه قوام می یابد و کدام طبقه در حال تجزیه است.

و از آنجا که پرولتاریا یگانه طبقه‌ایست که دائماً رشد و قوام می‌یابد و زندگی اجتماعی را به پیش رانده، همه‌ی عناصر انقلابی را در پیرامون خود گرد می‌آورد، لذا وظیفه‌ی ما آن است که آن را در جنبش معاصر نیروی عمده دانسته به صفوفش به پیوندیم و منویات ترقی خواهانه‌ی وی را منویات خویش شمیریم

چنین بود پاسخ مارکسیست‌ها.

بدیهی است مارکسیست‌ها به شیوه‌ی دیالکتیکی به زندگی می‌نگریستند و در حال آن که ناردنیک‌ها درباره‌ی زندگی نظریه‌ی متافیزیکی داشتند و زندگی اجتماعی را در یک نقطه‌ی جامد می‌پنداشتند.

اسلوب دیالکتیکی تکامل زندگی با این نظر می‌نگرد.

ولی حرکت داریم تا حرکت، در "روزهای دسامبر" یعنی زمانی که پرولتاریا قد راست کرده، به انبارهای اسلحه حمله می‌برد و علیه ارتجاع هجوم می‌نمود، نیز در زندگی اجتماعی حرکت وجود داشت. ولی حرکت سال‌های ماقبل یعنی زمانی را که پرولتاریا در شرایط رشد "مسالمت آمیز" به اعتصاب‌های جداگانه و تشکیل اتحادیه‌های کوچک اکتفا می‌کرد، نیز باید حرکت اجتماعی خواند.

روشن است که حرکت، اشکال مختلف دارد.

بدین سبب اسلوب دیالکتیکی می‌گوید حرکت دارای دو شکل است: شکل تدریجی و شکل انقلابی.

حرکت، زمانی تدریجی است که عناصر ترقیخواه کار روزمره‌ی خود را خود به خود ادامه داده و در نظام کهن تغییرات کوچک، کمی وارد می‌سازند. حرکت، زمانی انقلابی است که همان عناصر، دست اتحاد به هم داده، از اندیشه‌ی یگانه‌ای الهام گرفته، به اردوگاه خصم می‌تازند تا نظام کهن را از ریشه بر اندازند و در زندگی، تغییرات کیفی وارد سازند و نظام نوینی به پای دارند.

تکامل تدریجی، انقلاب را تدارک می‌بیند و زمینه‌اش را فراهم می‌نماید و انقلاب تکامل تدریجی را به سرانجام می‌رساند و به کار آتی آن مساعدت می‌کند.

در حیات طبیعت نیز نظیر همین جریان‌ها به وقوع می‌پیوندد. تاریخ علم نشان می‌دهد که اسلوب دیالکتیک اسلوب واقعاً علمی است. از ستاره شناسی گرفته تا جامعه شناسی در همه جا این فکر تأیید می‌شود که در جهان چیزی جاویدان نیست. همه چیز تغییر می‌کند و همه چیز تکامل می‌یابد. لذا به همه چیز در طبیعت باید از نظرگاه حرکت و تکامل نگریست. و این بدان معنی است که روح دیالکتیک در سراپای علم کنونی رسوخ دارد.

و اما درباره‌ی شکل‌های حرکت و این که طبق دیالکتیک تغییرات کوچک کمی، سرانجام به تغییرات بزرگ کیفی منجر می‌شود؛ باید گفت این قانون در تاریخ طبیعت نیز به نحوی همانند، جاری است. "سیستم متناوب عناصر" مندلیف با وضوح نشان می‌دهد که در تاریخ طبیعت پیدایش تغییرات کیفی ناشی از تغییرات کمی دارای چه اهمیت خطیری است. در زیست‌شناسی هم تئوری نئولامارکسیسم (Neolamarckismus) ، که جایگزین نئوداروینیسم می‌شود، شاهد دیگری بر این مدعاست.

ما از حقایق دیگری که ف. انگلس در کتاب "آنتی دورینگ" خود به طور کامل روشن ساخته صحبتی نمی‌کنیم. چنین است مضمون اسلوب دیالکتیک.

* * *

آنارشئیست‌ها درباره‌ی اسلوب دیالکتیکی چه نظری دارند؟ همه می‌دانند که بنیادگذار اسلوب دیالکتیک، هگل بوده است. مارکس این اسلوب را منزله ساخت و بدان بهبود بخشید. البته آنارشئیست‌ها نیز به این نکته واقفند. آنها می‌دانند هگل محافظه کار بود و به همین سبب فرصتی به چنگ آورده و هر قدر می‌توانند هگل را به عنوان هوادار "تجدید سلطنت" دشنام می‌گویند و شیفته وار "اثبات می‌کنند" که "هگل، فیلسوف دوران تجدید سلطنت است... و مشروطیت بوروکراتیک به شکل مطلق را می‌ستاید و نظریه‌ی کلی فلسفه‌ی تاریخ او تابع و خادم خط مشی فلسفی دوران تجدید سلطنت است" و قس علیهذا (رجوع شود به روزنامه‌ی "نوباتی" [۲] شماره‌ی ۶، مقاله‌ی ف. چرکزیشویلی).

کروپوتکین آنارشئیست معروف هم در تألیفات خود همین مطلب را " اثبات می‌کند" (مثلاً رجوع شود به اثر او موسوم به "علم و آنارشئیسم" به زبان روسی).

کروپوتکین‌های ما هم، از چرکزیشویلی گرفته تا ش. گ. همه، یک صدا سخنان کروپوتکین را تکرار می‌کنند (رجوع شود به شماره‌های "نوباتی").

راست است که در این باب احدی با آنان مخالفت ندارد و برعکس، هر کس تصدیق می‌کند که هگل انقلابی نبوده است. خود مارکس و انگلس مقدم بر دیگران در کتاب "انتقادی بر انتقاد انتقادی" مبرهن ساخته‌اند که نظریات تاریخی هگل از ریشه با حکومت مطلقه‌ی خلق متقابل است. ولی با این حال

آنارشویست‌ها "اثبات می‌کنند" و لازم می‌دانند هر روزه "اثبات نمایند" که هگل طرفدار "تجدید سلطنت" بود. برای چه این کار را می‌کنند؟ لابد برای آن که بدین ترتیب هگل را نزد همه کس از اعتبار انداخته و به خواننده القاء نمایند که هگل "مرتجع" اسلوبش هم نمی‌تواند "نفرت‌انگیز" و غیر علمی نباشد.

بدین طریق است که آنارشویست‌ها می‌خواهند اسلوب دیالکتیک را رد کنند. ما می‌گوئیم آنها بدین طریق بجز جهالت خود چیز دیگری را اثبات نخواهند کرد. پاسکال و لیبنیتس، انقلابی نبودند ولی آن اسلوب ریاضی که به وسیله‌ی ایشان کشف شده، امروزه اسلوب علمی شمرده می‌شود. مایر و هلم هلتس هم انقلابی نبودند، ولی کشفیات آنها در رشته‌ی فیزیک مبنای علم قرار گرفت. لامارک و داروین نیز انقلابی نبودند ولی اسلوب آنها درباره‌ی تکامل تدریجی، زیست‌شناسی را بر پایه‌ی خود استوار ساخت... پس چرا نباید بدین حقیقت اعتراف کرد که هگل علیرغم محافظه‌کاریش موفق شد اسلوبی علمی بنام اسلوب دیالکتیکی تنظیم کند؟

خیر، آنارشویست‌ها بدین طریق بجز جهالت خود چیز دیگری را اثبات نخواهند کرد.

ادامه دهیم، به عقیده‌ی آنارشویست‌ها، "دیالکتیک همان متافیزیک است" و از آنجا که آنها "می‌خواهند علم را از متافیزیک و فلسفه را از الهیات برهانند" لذا اسلوب دیالکتیکی را نیز رد می‌کنند. (رجوع شود به "نوباتی" شماره‌های ۳ و ۹، مقاله‌ی ش. گ. و نیز رجوع شود به "علم و آنارشویسم" اثر کروپوتکین).

آفرین بر آنارشویست‌ها! "گناه خود را به گردن دیگران انداختن" که می‌گویند همین است. دیالکتیک در پیکار با متافیزیک نضج یافت و در این نبرد کسب افتخار کرد و آن وقت بنابر عقیده‌ی آنارشویست‌ها دیالکتیک همان متافیزیک است!

دیالکتیک می‌گوید در جهان چیزی جاویدان نیست، در جهان همه چیز سپری و تغییر پذیر است. طبیعت تغییر می‌کند، جامعه تغییر می‌کند، اخلاق و عادات تغییر می‌کند، مفاهیم عدالت تغییر می‌کند، خود حقیقت تغییر می‌کند - و به همین جهت هم دیالکتیک به همه چیز نقادانه می‌نگرد - به همین جهت هم حقیقت جاوید و لایزال را نفی میکند و بالنتیجه "آن احکام" انتزاعی و "جزمی" را که چون کشف شده‌اند باید از حفظشان کرد، (رجوع شود به "لودویگ فویرباخ" اثر ف. انگلس) نفی می‌نماید.

و اما متافیزیک به کلی مطلب دیگری به ما می گوید. برای متافیزیک جهان چیزی جاویدان و تغییر ناپذیر است (رجوع شود به " آنتی دورینگ " اثر ف. انگلس) که کسی یا چیزی یک بار برای همیشه بدان تعین بخشیده و به همین علت است که اصحاب متافیزیک پیوسته از " عدالت جاوید " و " حقیقت لایزال " دم میزنند.

پرودن " سرسلسله‌ی " آنارشویست‌ها می گفت در جهان عدالتی تغییر ناپذیر و یک بار برای همیشه تعین یافته، وجود دارد، که باید بنیاد جامعه‌ی آینده قرار گیرد. به این سبب پرودن را از اصحاب متافیزیک می خواندند. مارکس به کمک اسلوب دیالکتیک بر ضد پرودن مبارزه میکرد و اثبات می نمود که چون در جهان همه چیز تغییر می کند پس " عدالت " نیز باید تغییر پذیرد، و لذا " عدالت تغییر ناپذیر " چیزی جز هذیان متافیزیک نیست. (رجوع شود به " فقر فلسفه " اثر مارکس). ولی شاگردان گرجی پرودن پیرو متافیزیک، دائماً از این موضوع دم می زنند که " دیالکتیک مارکس همان متافیزیک است! "

متافیزیک به احکام لایزال مبهم گوناگونی، از قبیل " ذات ناشناختنی " و " شیئی فی نفسه " عقیده دارد و سرانجام کارش به مبحث عاری از مضمون الهیات می کشد. انگلس بر خلاف پرودن و اسپنسر به کمک اسلوب دیالکتیکی علیه این احکام مبارزه می کرد (رجوع شود به " لودویگ فویرباخ "). و حال آن که آنارشویست‌ها این شاگردان پرودن و اسپنسر، به ما می گویند که پرودن و اسپنسر دانشمند بودند ولی مارکس و انگلس پیرو متافیزیک هستند!

قضیه از دو حال خارج نیست: یا آنارشویست‌ها خود را می فریبند و یا خود نیز نمی دانند چه می گویند.

در هر حال تردیدی نیست که آنارشویست‌ها سیستم متافیزیکی هگل را با اسلوب دیالکتیکی او قاطی می کنند.

در این مطلب حرف نیست که سیستم فلسفی هگل، که بر ایده‌ی تغییر ناپذیر متکی است، از آغاز تا پایان متافیزیکی است. ولی این نیز روشن است که اسلوب دیالکتیکی هگل، که هرگونه ایده‌ی تغییر ناپذیری را نفی می کند، از آغاز تا پایان علمی و انقلابی است.

به همین جهت کارل مارکس، که سیستم متافیزیک هگل را مورد انتقاد خورد کننده‌ای قرار داده، در عین حال از اسلوب دیالکتیک وی، که به قول مارکس " در مقابل هیچ چیز سر خم نمی کند و ذاتاً نقاد و انقلابی است " با ستایش سخن می گوید. (رجوع شود به پیشگفتار جلد اول " کاپیتال ").

به همین جهت انگلس بین اسلوب هگل و سیستم او تفاوت بزرگی قائل است.

« هرکس بیشتر برای سیستم هگل ارزش قائل می شد، ممکن بود در هر یک از این رشته‌ها هم به حد کافی محافظه کار باشد ولی آن کسی که اسلوب دیالکتیکی را عمده‌ی مطلب می شمرد، ممکن بود خواه در سیاست و خواه در مذهب متعلق به افراطی‌ترین اپوزیسیون‌ها باشد » (رجوع شود به " لودویگ فویر باخ").

آنارشیست‌ها این تفاوت را نمی بینند و ناسنجیده لجاج می ورزند که "دیالکتیک همان متافیزیک است".

ادامه دهیم. آنارشیست‌ها می گویند اسلوب دیالکتیکی اسلوب "نیرنگ بازی" و "اسلوب سفسطه جوئی" و "تردستی‌های منطقی" است (رجوع شود به " نوباتی " شماره ۸، مقاله‌ی ش.گ.) که به کمک آن هم راست و هم دروغ با سهولت همانندی اثبات می شود، (رجوع شود به "نوباتی " شماره ۴ مقاله‌ی و. چرکزشویلی).

پس بنا به عقیده‌ی آنارشیست‌ها اسلوب دیالکتیکی هم راست و هم دروغ را به سهولت همانندی اثبات می کند.

در نظر اول ممکن است چنین به نظر رسد که اتهام وارده از طرف آنارشیست‌ها بی اساس نیست. مثلاً به بینید انگلس درباره‌ی پیرو اسلوب متافیزیک چه می گوید:

«... ماهیت کلام او چنین است: " بله - بله، نه - نه و هرچه جز این باشد وسوسه‌ی ابلیس است" برای او یا چیزی موجود است یا نه. شیئی نمی تواند هم خودش و هم در عین حال چیز دیگری باشد؛ مثبت و منفی مطلقاً نافی یک دیگرند...» (رجوع شود به " آنتی دورینگ" - مقدمه).

آنارشیست‌ها بر آشفته می گویند: چطور چنین چیزی ممکن است! آیا می شود که چیزی در عین حال هم خوب باشد و هم بد؟! آخر این "سفسطه جوئی" و " لفاظی" و بدان معناست که "شما می خواهید دروغ و راست را با سهولت همانندی اثبات نمائید"!

ولی بیائیم در کُنه مطلب تعمق کنیم.

ما امروز خواستار جمهوری دموکراتیک هستیم. آیا می توانیم بگوئیم که جمهوری دموکراتیک از هر جهت خوب و یا از هر جهت بد است؟ خیر، نمیتوانیم. چرا؟ زیرا جمهوری دموکراتیک تنها از یک جهت خوب است و آن هنگامی است که نظامات فئودالی را بر می اندازد ولی در عوض از جهت دیگر

بد است و آن هنگامی است که نظامات بورژوازی را استوار می سازد. و به همین جهت هم ما می گوئیم: تا آنجا که جمهوری دموکراتیک نظامات فئودالی را بر می اندازد، خوب است و ما در راه آن مبارزه می کنیم ولی در آنجا که نظامات بورژوازی را استوار می سازد، بد است. و ما علیه آن مبارزه می کنیم. نتیجه آن می شود که یک جمهوری دموکراتیک واحد در عین حال هم "خوب" است و هم "بد"، هم "بله" و هم "نه".

همین را میتوان درباره‌ی هشت ساعت روز کار گفت، که در عین حال هم "خوب" است زیرا پرولتاریا را نیرومند می سازد و هم "بد" زیرا موجب تحکیم سیستم کار مزدوری می گردد.

انگلس که در نقل قول فوق اسلوب دیالکتیک را توصیف می نماید، درست همین حقایق را در نظر دارد.

ولی آنارشئیست‌ها این نکته را نفهمیده‌اند و یک اندیشه‌ی کاملاً واضح به نظرشان "سفسطه جوئی" مبهمی آمده است.

البته آنارشئیست‌ها مختارند به این حقایق توجه بکنند یا نکنند، آنها حتی می توانند در ساحل شن زار نیز شن را نادیده بگیرند، این حق آنهاست. ولی در این میانه گناه اسلوب دیالکتیک چیست که بر خلاف آنارشئیسم، با دیدگان بسته به زندگی نمی نگرد و ضربات نبض حیات را حس کرده و آشکارا می گوید: چون زندگی تغییر پذیر و در حرکت است پس هر پدیده‌ی زندگی دارای دو تمایل است، مثبت و منفی که از اولی باید دفاع کرد و دومی را طرد نمود. باز هم ادامه دهیم. به عقیده‌ی آنارشئیست‌های ما:

« تکامل دیالکتیک تکامل فلاکت خیزی است بدین معنی که در آن ابتدا گذشته به کلی محو می شود و آن گاه آینده به شکل کاملاً مجزائی تثبیت می گردد... کاتاکلیسم‌های کوویه معلول علل نامعلوم بود ولی تکامل فلاکت خیز مارکس - انگلس زائیده‌ی دیالکتیک است » (رجوع شود به "نوباتی" شماره‌ی ۸ ش. گ.)

و همین نویسندگان در جای دیگر می نویسند:

« مارکسیسم به داروینیسم تکیه کرده و نسبت بدان روشی غیر انتقادی دارد. » (رجوع شود به "نوباتی" شماره‌ی ۶).

توجه کنید!

کویه تکامل تدریجی داروین را نفی کرده و فقط معتقد به کاتاکلیسم است. و اما کاتاکلیسم انفجار ناگهانی است که "معلول علل نامعلوم می باشد".
آنارشیت‌ها می گویند مارکسیست‌ها به کویه پیوسته و بالنتیجه، داروینسم را رد می کنند.

داروین کاتاکلیسم کویه را رد کرده و معتقد به تکامل تدریجی است. و حال همین آنارشیت‌ها می گویند " مارکسیسم به داروینسم تکیه کرده و نسبت بدان روش غیر انتقادی دارد"، یعنی آن که مارکسیست‌ها کاتاکلیسم کویه را نفی میکنند.

خلاصه آن که آنارشیت‌ها مارکسیست‌ها را متهم می سازند که به کویه پیوسته‌اند و در عین حال آنها را نکوهش می کنند که به داروین پیوسته‌اند نه به کویه.

معنی آنارشی این است! بقول معروف: زن خان نایب خودش خودش را رسوا کرد! واضح است که ش. گ. شماره ۸ "نوباتی" فراموش کرده است که ش. گ. شماره ۶ چه گفته بود.

کدامشان حق دارند: شماره ۸ یا شماره ۶ شش؟
به حقایق رجوع کنیم. مارکس می گوید:

« نیروهای مادی مولدهی جامعه در مرحله‌ی معینی از تکامل خود با مناسبات تولیدی موجود - و یا به تعبیر صرفاً قضائی با مناسبات مالکیت وارد تضاد می شود... در آن موقع دوران انقلاب اجتماعی فرا میرسد " ولی " هیچ صورت بندی اجتماعی قبل از نضج همه‌ی نیروهای مولده‌ای که این صورت بندی به حد کافی بدانها میدان می دهد، نابود نمی شود...» (رجوع شود به ک. مارکس، " درباره‌ی انتقاد بر علم اقتصاد " . پیش گفتار).

اگر این تز مارکس را بر زندگی اجتماعی معاصر منطبق سازیم، این نتیجه حاصل می شود که بین نیروهای مولدهی معاصر که دارای جنبه‌ی اجتماعی هستند و شکل تملک محصولات که دارای جنبه‌ی خصوصی است، نزاع عمیقی موجود است که بایستی به انقلاب سوسیالیستی منتهی بشود. (رجوع شود به ف. انگلس، " آنتی دورینگ " فصل دوم از بخش سوم).

چنان که ملاحظه می کنید به عقیده‌ی مارکس و انگلس انقلاب معلول "علل نامعلوم" کویه نیست بلکه معلول علل اجتماعی کاملاً معین و حیاتی است که " تکامل نیروهای مولده " نام دارد.

چنان که ملاحظه می کنید به عقیده‌ی مارکس و انگلس انقلاب تنها زمانی صورت می پذیرد که نیروهای مولده به حد کافی نضج یافته باشند، و نه به طور ناگهانی، که کوویه فکر می کرد.

روشن است که بین کاتاکلیسم کوویه و اسلوب دیالکتیکی مارکس هیچ وجه مشترکی وجود ندارد.

از طرف دیگر داروینیسیم نه تنها کاتاکلیسم کوویه بلکه تکامل از نظر دیالکتیک را نیز که شامل انقلاب باشد، نفی می کند و حال آن که از نظر اسلوب دیالکتیکی تکامل تدریجی و انقلاب تغییرات کمی و کیفی بوده، دو شکل ضروری یک جنبش واحدند.

پس نمی توان مدعی شد که " مارکسیسم ... نسبت به داروینیسیم روش غیر انتقادی دارد ".

نتیجه این می شود که " نوباتی " هم در شماره‌ی ۶ و هم در شماره‌ی ۸ دچار اشتباه است.

بالاخره آنارشیست‌ها ما را ملامت می کنند و می گویند: " دیالکتیک ... نه امکان آن را می دهد که انسان از خود بیرون رود یا از خود برون جهد، و نه این که به ماوراء هستی خود جستن کند " (رجوع شود به " نوباتی " شماره‌ی ۸ ش. گ.)

این مطلب، آقایان آنارشیست‌ها، عین حقیقت است، در اینجا دیگر حق به جانب شما آقایان محترم است: واقعاً هم اسلوب دیالکتیک چنین امکانی را نمی دهد. ولی چرا نمی دهد؟ برای آن که " از خود برون جهیدن و به ماوراء هستی خود جستن، کار بزرگ کوهی است و حال آن که اسلوب دیالکتیک برای انسان‌ها ایجاد شده است.

راز در اینجا است! ...

اینهاست به طور کلی نظریات آنارشیست‌ها درباره‌ی اسلوب دیالکتیکی. واضح است که آنارشیست‌ها اسلوب دیالکتیکی مارکس و انگلس را نفهمیده و برای خود یک دیالکتیک من درآوردی ساخته‌اند و علیه همان است که چنین بی‌امان ستیزه می کنند.

ولی برای ما تنها این کار باقی می ماند که هنگام تماشای این منظره بخندیم زیرا نمی توان به منظره‌ی شخصی که با پندارهای خود در نبرد است و مجهولات ذهن خود را می کوبد و در عین حال با حرارت تمام اطمینان می دهد که دشمن را می کوبد، نخندید.

تئوری ماتریالیستی

شعور انسان‌ها تعیین کننده‌ی هستی
 آنان نیست بلکه بر عکس هستی
 اجتماعی آنها شعورشان را تعیین
 میکند.

کارل مارکس

اکنون دیگر با اسلوب دیالکتیک آشنا هستیم. حال ببینیم تئوری ماتریالیستی
 چیست؟

همه چیز در جهان تغییر می کند، همه چیز در زندگی تکامل می یابد، ولی
 آیا این تغییر چگونه انجام می پذیرد و این تکامل به چه صورتی عملی می شود؟
 مثلاً، می دانیم کره‌ی زمین زمانی توده‌ای گداخته و آتشین بود، سپس
 تدریجاً سرد شد و آن گاه نباتات و جانوران در آن پدید شدند، به دنبال تکامل
 جهان جانوران نوع معینی از بوزینگان ظاهر گردیدند و بعداً از دنبال همه‌ی
 اینها ظهور انسان وقوع یافت.
 تکامل طبیعت به طور کلی بدین نحو صورت گرفته است.

و نیز می دانیم که زندگی اجتماعی هم در یک جا درنگ نکرده بود. زمانی
 بود که انسان‌ها طبق اصول کمونیسم بدوی می زیستند؛ در آن زمان آنها معیشت
 خود را از طریق شکار بدوی تأمین می نمودند بدین معنی که در جنگل‌ها
 گردیده و بدینسان قوت خود را به دست می آوردند. زمانی رسید که کمونیسم
 بدوی جای خود را به مادرشاهی داد، در این دوران انسان‌ها نیازمندی‌های خود
 را بیشتر از طریق زراعت بدوی رفع می کردند. سپس مادرشاهی به پدرشاهی
 مبدل گردید و این زمانی بود که انسان‌ها معیشت خود را بیشتر از طریق
 گله داری تأمین می نمودند. سپس پدرشاهی جای خود را به نظام برده داری داد
 و این زمانی بود که انسان‌ها معیشت خود را به وسیله‌ی زراعت نسبتاً رشد

یافته تری تأمین می کردند. به دنبال نظام برده داری نوبت سرواژ رسید و آنگاه به دنبال همه، نظام بورژوازی آغاز گردید.

تکامل زندگی اجتماعی به طور کلی بدین نحو صورت گرفته است. آری تمام این‌ها واضح است... ولی آیا این تکامل چگونه انجام پذیرفته است: آیا شعور مایه‌ی تکامل "طبیعت" و "جامعه" بود یا برعکس تکامل "طبیعت" و "جامعه" تکامل شعور را موجب می گردید؟ چنین است طرح مسئله از نظر تئوری ماتریالیستی.

برخی می گویند عقل مطلق بر "طبیعت" و "زندگی اجتماعی" مقدم بوده و بعدها بنیاد تکامل آنها قرار گرفت، به نحوی که تکامل پدیده‌های "طبیعت" و "زندگی اجتماعی" به اصطلاح شکل خارجی تکامل عقل مطلق و انعکاس ساده‌ی آن است.

مثلاً آموزش ایده آلیست‌ها، که به مرور ایام به چند جریان تقسیم شدند، از این قرار بوده است.

و اما دیگران می گویند که در جهان از ازل دو نیرو وجود داشته و دارد که یک دیگر را نفی می کنند و آن دو نیرو یکی ماده است و دیگری معنی، یکی وجود است و دیگری شعور و بنابراین پدیده‌ها نیز به دو زمره تقسیم می شوند، معنوی و مادی که یک دیگر را نفی می نمایند و با یک دیگر در نبردند، به قسمی که تکامل طبیعت و جامعه عبارت است از پیکار دائمی بین پدیده‌های معنوی و پدیده‌های مادی.

مثلاً آموزش دوآلیست‌ها که آنها هم مانند ایده آلیست‌ها به مرور ایام به چند جریان تقسیم شدند، از این قرار بود.

تئوری ماتریالیستی هم دوآلیسم و هم ایده آلیسم را از ریشه و اساس نفی میکند.

بدیهی است که در جهان هم پدیده‌های معنوی وجود دارند و هم پدیده‌های مادی ولی معنی این سخن آن نیست که گویا آنها یک دیگر را نفی می کنند. برعکس، جهات معنوی و مادی، دوشکل مختلف طبیعت واحد و یا جامعه‌ی واحدند و نمی توان یکی را بدون دیگری تصور نمود، آنها با هم وجود دارند و با هم تکامل می یابند و بالنتیجه دلیلی ندارد فکر کنیم که آنها یک دیگر را نفی می نمایند.

بدین ترتیب، معلوم می شود که به اصطلاح دوآلیسم، پروپائی ندارد. طبیعت واحد و تقسیم ناپذیری که به دو شکل مختلف یعنی مادی و معنوی متظاهر می گردد، جامعه‌ی واحد و تقسیم ناپذیری که به دو شکل مختلف یعنی مادی و معنوی متظاهر می گردد، این است نظری که ما باید درباره‌ی تکامل طبیعت و زندگی اجتماعی داشته باشیم.

چنین است مونیسم تئوری ماتریالیستی.

در عین حال تئوری ماتریالیستی ایده آلیسم را نیز نفی می کند.

این اندیشه که گویا تکامل جنبه‌ی معنوی و به طور کلی شعور مقدم بر تکامل جنبه‌ی مادی بوده، اندیشه‌ای نادرست است. هنوز موجودات جاندار وجود نداشتند که طبیعت به اصطلاح خارجی و "بی جان" وجود داشته است. نخستین موجود زنده فاقد هرگونه شعور و تنها واجد خاصیت تأثر و اولین آثار احساس بود. سپس استعداد احساس در جانوران تدریجاً تکامل یافت و به آرامی موافق تکامل ساختمان اعضاء و دستگاه عصبی آنها، به شعور مبدل گردید. اگر بوزینه پیوسته به روی چهار دست و پا راه می رفت و اگر پشت راست نمی کرد خُلفش - انسان - نمی توانست از ریه‌ها و تارهای صوتی خود آزادانه استفاده کند و لذا نمی توانست از سخن گفتن بر خوردار شود و این امر رشد شعورش را از ریشه و اساس متوقف می ساخت. و نیز، اگر بوزینه به روی پاهای خود نمی ایستاد، خُلفش - انسان - مجبور بود همیشه به روی چهار دست و پا راه برود، به زمین بنگرد و از آنجا تأثرات خود را کسب نماید؛ و برایش میسر نمی شد که به بالا و پیرامون خود نظر افکند و بالنتیجه امکان آن را نمی داشت در مغز خود تأثراتی بیان‌دورد بیش از آن میزان که جانور چهار پا اندوخته است. تمام اینها به طور جدی از تکامل شعور بشری جلوگیری می کرد.

نتیجه آن که برای تکامل شعور، ساختمان خاص اعضاء و تکامل دستگاه عصبی ضروری است.

نتیجه آن که تکامل جنبه‌ی مادی، تکامل شرایط خارجی بر تکامل جنبه‌ی معنوی، تکامل شعور، مقدم بوده است. ابتدا شرایط خارجی تغییر می کند، ابتدا جنبه‌ی مادی تغییر می یابد و سپس بر وفق آن شعور یا جنبه‌ی معنوی تغییر می نماید.

بدین ترتیب تاریخ تکامل طبیعت، به اصطلاح ایده آلیسم را از بیخ و بن بر می افکند.

درباره‌ی تاریخ تکامل جامعه‌ی بشری نیز همین مطلب را باید گفت. تاریخ نشان می دهد که اگر انسان‌ها در ازمنه‌ی مختلف اندیشه‌ها و تمایلات مختلف داشته‌اند علت آن است که در ازمنه‌ی مختلف برای ارضاء حوائج خود به شیوه‌های مختلفی با طبیعت پیکار می کرده‌اند، و بدین منوال مناسبات اقتصادی آنان به اشکال مختلفی استقرار می یافته است. زمانی بود که انسان‌ها مشترکاً با طبیعت و طبق اصول کمونیسم بدوی مبارزه می کردند، در آن موقع مالکیت آنها نیز کمونیستی بود و به همین جهت آنها تقریباً "مال من" و "مال تو" را از هم فرق نمی گذاشتند و شعور آنها کمونیستی بود. زمانی در رسید که

فرق " مال من " و " مال تو " در تولید راه یافت - در آن هنگام مالکیت نیز جنبه‌ی شخصی و فردی به خود گرفت و لذا احساس مالکیت خصوصی در شعور انسان‌ها رخنه کرد، و زمانی در میرسد، هم چون زمان کنونی، که تولید بار دیگر جنبه‌ی اجتماعی به خود می‌گیرد و بالنتیجه بزودی مالکیت نیز جنبه‌ی اجتماعی خواهد پذیرفت - و به همین دلیل سوسیالیسم تدریجاً در شعور انسان‌ها راه می‌یابد.

مثالی ساده بزنیم. کفاشی را فرض کنید که دکانی حقیر داشت ولی تاب رقابت اربابان کلان را نیاورده دکان کفاشی را تخته کرده و فی‌المثل در کارخانه‌ی کفاشی عادلخانف در تقلیس اجیر شده باشد. وی برای این وارد کارخانه‌ی عادلخانف نشده است، که دائماً کارگر مزد بگیری باشد بلکه به قصد آن آمده است که پولی پس انداز کند و مایه‌ای ترتیب دهد و از نو دکان کفاشی خود را دائر سازد. چنان که می‌بینید وضع این کفاش، اکنون دیگر پرولتاری است ولی شعورش هنوز پرولتاری نیست بلکه سراپا خرده بورژوائی است. به عبارت دیگر وضع خرده بورژوائی این کفاش اکنون دیگر از میان رفته، این وضع دیگر وجود ندارد ولی شعور خرده بورژوائیش هنوز از میان نرفته، این شعور از وضع واقعی وی عقب تر مانده است.

روشن است که در اینجا یعنی در زندگی اجتماعی نیز ابتدا شرایط خارجی تغییر می‌کند، در ابتدا وضع انسان‌ها دگرگون می‌شود و سپس شعور آنان هم بر وفق آن وضع تغییر می‌یابد.

حال دوباره به کفاش خود باز گردیم. چنان که می‌دانیم وی قصد دارد ابتدا پولی پس‌انداز نماید و سپس دکان خود را باز کند. کفاش پرولتر شده، کار میکند و می‌بیند که پس انداز پول کار بسیار دشواری است زیرا مزد، حتی به زحمت کفاف معاش او را می‌دهد. به علاوه متوجه می‌شود که باز کردن دکان خصوصی نیز دیگر چندان چنگی به دل نمی‌زند. اجاره‌ی دکان، هوسناکی‌های مشتریان، بی‌پولی، رقابت ارباب‌های کلان و در دسرهای دیگری از این قبیل، همه نگرانی‌هایی است که یک پیشه‌ور را معذب می‌سازد. و حال آن که پرولتار نسبتاً از این نگرانی‌ها فارغ است، مشتری و اجاره بها نگرانش نمی‌سازد، صبح به کارخانه می‌آید و شب " آسوده خاطر " از آنجا می‌رود و روز شنبه نیز با همان آسودگی خاطر " دستمزد را در جیب خود می‌گذارد. در اینجا است که برای نخستین بار شهپر آرزوهای خرده بورژوائی کفاش ما میشکند، در اینجا است که برای نخستین بار در قلب او تمایلات پرولتاری نطفه می‌بندد.

زمان می‌گذرد و کفاش ما می‌بیند که پول حتی برای تأمین ضروری‌ترین نیازمندی‌ها هم کافی نیست و افزایش مزد برای او نهایت ضرورت را دارد. در

عین حال متوجه می شود که رفقاییش از اتحادیه‌ها و اعتصابات صحت میکنند. در اینجا کفاش ما پی می برد که برای بهبود وضع خود باید با ارباب‌ها مبارزه کند نه این که دکان شخصی باز نماید. لذا وارد اتحادیه می شود، به جنبش اعتصابی می پیوندد و به زودی با اندیشه‌های سوسیالیستی مأوس میگردد....

بدین ترتیب، به دنبال تغییر وضع مادی کفاش، سرانجام تغییر شعور وی حاصل آمد. ابتدا وضع مادیش تغییر کرد و آن گاه پس از مدت زمانی تغییرات متناسبی در شعورش حادث گردید.

درباره‌ی طبقات و جامعه به طور کلی نیز همین حکم صادق است. در زندگی اجتماعی نیز ابتدا شرایط خارجی تغییر می کند. یعنی ابتدا شرایط مادی تغییر می یابد و سپس، نحوه‌ی تفکر انسان‌ها و اخلاق و عادات و جهان بینی آنان نیز بر وفق آن تغییر می نماید. به این جهت مارکس می گوید:

« شعور انسان‌ها تعیین کننده‌ی هستی آنان نیست بلکه برعکس هستی اجتماعی آنها، شعورشان را تعیین می کند. »

اگر ما جنبه‌ی مادی و شرایط خارجی و هستی و از این قبیل پدیده‌ها را مضمون بنامیم، در آن صورت جنبه‌ی معنوی و شعور و پدیده‌های دیگری از این قبیل را می توان شکل نامید، از اینجاست که این حکم معروف ماتریالیستی حاصل آمده است: در جریان تکامل، مضمون بر شکل سبقت دارد و شکل از مضمون عقب می ماند.

و از آنجا که به عقیده‌ی مارکس تکامل اقتصادی "پایه‌ی مادی" زندگی اجتماعی و مضمون آن است، و تکامل قضائی - سیاسی و مذهبی - فلسفی "شکل ایدئولوژیک" این مضمون و "روبنای" آن است، لذا مارکس چنین نتیجه می گیرد:

« با تغییر پایه‌ی اقتصادی، در تمام روبنای عظیم، با سرعتی کم یا بیش زیاد، تحولاتی رخ می دهد. »

البته معنای این سخن به هیچ وجه آن نیست که گویا به نظر مارکس، آن طور که ش.گ. انگاشته "مضمون بدون شکل ممکن است." (رجوع شود به "نوباتی" شماره‌ی ۱، " انتقاد از مونیسیم").

مضمون بدون شکل ممکن نیست ولی مطلب اینجاست که فلان یا بهمان شکل، به سبب بازماندن از مضمون خود، هرگز به طورکامل با این مضمون

توافق ندارد و بدین ترتیب مضمون نوین " مجبور است " موقتاً شکل کهنه به خود گیرد و این خود بین آنها موجب نزاع می شود. مثلاً در حال حاضر شکل تملک محصولات تولید که دارای جنبه‌ی خصوصی است با مضمون اجتماعی تولید توافق ندارد و " نزاع " اجتماعی کنونی بر همین زمینه صورت می گیرد. از طرف دیگر معنای این فکر که گویا شعور شکل هستی است به هیچ وجه این نیست که شعور از لحاظ طبیعت خود، همان ماده است. این فقط اندیشه‌ی ماتریالیست‌های عامی (از قبیل بوخنر و موله شوت) است که تئوری‌هایشان از بیخ و بن با ماتریالیسم مارکس تناقض دارد و انگلس در اثر خود موسوم به " لودویگ فویرباخ " بجا و به مورد آنها را به سخریه گرفته است. بنابر ماتریالیسم مارکس، شعور و هستی، ایده و ماده - دو شکل مختلف یک پدیده‌ی واحدند که به طور کلی طبیعت یا جامعه نام دارد. بنابراین آنها یک دیگر را نفی نمی کنند^۱، و در عین حال یک پدیده‌ی واحد نیز نیستند. مطلب فقط در اینجاست که در تکامل طبیعت و جامعه، تغییرات متناسب مادی، یعنی آن چه که در وراء ما صورت می گیرد، بر شعور، یعنی بر آن چه که در دماغ صورت می‌گیرد، سبقت دارد - به دنبال این و یا آن تغییر مادی، زود یا دیر ناگزیر تغییرات معنوی متناسبی انجام خواهد پذیرفت.

به ما خواهند گفت: بسیار خوب، ممکن است این مطلب درباره‌ی تاریخ طبیعت و جامعه درست باشد. ولی تصورات و ایده‌های گوناگون در حال حاضر چگونه در دماغ ما پدید می شود؟ آیا در واقع شرایط به اصطلاح خارجی وجود دارد یا این که تنها تصورات ما درباره‌ی این شرایط خارجی موجود است؟ و اگر شرایط خارجی موجود است، درک آنها و معرفت بدانها تا چه حد مقدور است؟

تئوری ماتریالیستی در این باره می گوید: تصورات ما و "من" ما تا آنجا وجود دارد که شرایط خارجی، که تأثراتی در "من" ما بوجود می آورند، موجودند. آن کس که نسنجیده می گوید جز تصورات ما چیزی وجود ندارد، مجبور است هرگونه شرایط خارجی را منکر گردد و بنا براین منکر وجود دیگران نیز بشود و تنها وجود "من" خود را مجاز شمرد و این خود کلامی است باطل و با مبانی علم مغایرت اساسی دارد.

۱ - این مطلب تناقضی با موضوع وجود نزاع بین شکل و مضمون ندارد. نکته اینجاست که نزاع به طور کلی بین شکل و مضمون نیست بلکه بین شکل کهنه و مضمون نو است که در جستجوی شکل نو و شائق آن می باشد.

مسلم است که شرایط خارجی واقعاً موجود است، این شرایط پیش از ما بوده و پس از ما نیز خواهد بود و امکان درک آنها و معرفت بدانها هر اندازه که بیشتر و قویتر در شعور ما تأثیر کنند، سهل تر خواهد بود.

و اما این که در حال حاضر تصورات و ایده‌های گوناگون چگونه در دماغ ما پدید می‌شود، باید متذکر گردیم که در اینجا نیز به اجمال همان چیزی تکرار می‌شود که در تاریخ طبیعت و جامعه رخ می‌دهد. در این مورد هم شیئی که در خارج از ما وجود دارد بر تصور ما درباره‌ی آن شیئی سبقت داشته است و تصور ما، یعنی شکل، از خود شیئی، یعنی آن مضمونش عقب تر است. اگر من به درخت می‌نگرم و آن را می‌بینم معنای این تنها آن است که قبل از پدید شدن تصور درخت در دماغ من، خود درخت وجود داشته که توانسته است تصور مربوطه را در دماغ من موجب شود...

چنین است به اختصار مضمون تئوری ماتریالیستی مارکس. درک این نکته دشوار نیست که تئوری ماتریالیستی برای فعالیت عملی انسان‌ها دارای چه اهمیتی است.

اگر درست است که ابتدا شرایط اقتصادی و آن گاه متناسب با آن شعور انسان‌ها تغییر می‌کند پس واضح است که ما باید پایه و مبنای فلان یا بهمان آرمان را در دماغ و تخیلات انسان‌ها جستجو نکنیم بلکه در سیر تکامل اقتصادی تفحص نماییم. تنها آن آرمان خوب و پذیرفتنی است که بر اساس بررسی شرایط اقتصادی به وجود آمده باشد. تمام آن آرمان‌هایی که شرایط اقتصادی را در نظر نمی‌گیرند و به تکامل آن تکیه نمی‌کنند بیهوده و ناپذیرفتنی هستند.

چنین است نخستین استنتاج عملی تئوری ماتریالیستی. اگر درست است که شعور انسان‌ها، اخلاق و عادات آنها به وسیله‌ی شرایط خارجی تعیین می‌گردد و اگر درست است که مبنای بیهودگی شکل‌های قضائی و سیاسی مضمون اقتصادی آنهاست، در آن صورت روشن است که ما باید به تجدید سازمان عمیق مناسبات اقتصادی مساعدت کنیم تا پا به پای آن اخلاق و عادات مردم و نظام سیاسی آنان نیز از بُن تغییر کند. مارکس در این باره چنین می‌گوید:

« برای مشاهده‌ی ارتباط موجوده بین تعالیم ماتریالیسم... و سوسیالیسم تیز هوشی خاصی لازم نیست. اگر درست است که انسان تمام معلومات و محسوسات و غیره را از جهان احساس کسب میکند... پس بدیهی است که باید جهان پیرامون خود را به نحوی بنا نمود که در آن انسان بتواند به هر چیز واقعاً بشری معرفت حاصل کند و عادت

کند که در این جهان خواص انسانی را در خویش بپرورد... اگر درست است که بشر از نقطه‌ی نظر ماتریالیستی آزاد نیست، یعنی اگر آزادی وی نتیجه‌ی نیروی منفی احتراز از این یا از آن پدیده نبود، بلکه نتیجه‌ی نیروی مثبت ابراز شخصیت واقعی خویش است، در آن صورت نباید جرائم افراد را کیفر داد بلکه باید منابع ضد اجتماعی جرم را نابود ساخت... اگر خواص انسانی زائیده‌ی شرایط محیط است پس بدیهی است که باید شرایط محیط را انسانی نمود. « (رجوع شود به ضمیمه‌ی " لودویگ فویرباخ " تحت عنوان " ک.مارکس درباره‌ی ماتریالیسم فرانسوی قرن هیجدهم "). [۳]

چنین است دومین استنتاج عملی از تئوری ماتریالیستی.

* * *

آیا آنارشئیست‌ها درباره‌ی تئوری ماتریالیستی مارکس و انگلس چه نظری دارند؟

اگر منشاء اسلوب دیالکتیکی از هگل بود تئوری ماتریالیستی عبارت است از بسط و گسترش ماتریالیسم فویرباخ. آنارشئیست‌ها به این مطلب خوب واقفند و می‌کوشند از نقائص هگل و فویرباخ استفاده نمایند تا ماتریالیسم دیالکتیک مارکس و انگلس را سیاه کنند. ما در مورد هگل و اسلوب دیالکتیک متذکر شدیم که این تردستی‌های آنارشئیست‌ها جز جهالت آنان چیز دیگری را اثبات نخواهد کرد. در مورد حملات آنها به فویرباخ و تئوری ماتریالیستی نیز همین مطلب را باید گفت.

مثلاً آنارشئیست‌ها با غرور خاصی به ما می‌گویند که " فویرباخ پانته نیست بود... " و " انسان را خدا می‌شمرد... " (رجوع شود به " نوباتی " شماره‌ی ۷ د. دلندی) و " به عقیده‌ی فویرباخ ماهیت انسان خوراک اوست.. " و گویا از اینجا مارکس چنین استنتاج کرده است:

« بالنتیجه وضع اقتصادی مهم تر از هر چیز و مقدم بر هر چیز است... » (رجوع شود به " نوباتی " شماره‌ی ۶. مقاله‌ی ش.گ.)

البته احدی در پانته نیسم فویرباخ و خدا شمردن او انسان را و اشتباهات دیگرش از این قبیل تردیدی نکرده است بلکه برعکس مارکس و انگلس اولین کسانی بودند که اشتباهات فویرباخ را مکشوف ساختند. ولی با این حال آنارشئیست‌ها لازم می‌شمرند اشتباهاتی را که انشاء شده یک بار دیگر " افشاء نمایند". چرا؟ ظاهراً برای آن که با دشنام به فویرباخ می‌خواهند من غیر مستقیم تئوری ماتریالیستی مارکس و انگلس را سیاه کنند. البته اگر بی‌غرضانه به قضیه بنگریم مسلماً خواهیم دید که در نزد فویرباخ و درکنار افکار نادرستش افکار درستی نیز بوده‌است، چنان چه در تاریخ نیز در مورد بسیاری از دانشمندان دیده شده است. ولی با این وجود آنارشئیست‌ها به " افشاگری" ادامه می‌دهند...

یک بار دیگر می‌گوئیم که آنان با این تردستی‌ها جز جهالت خود چیز دیگری را اثبات نخواهند کرد.

جالب توجه است (چنان که ذیلاً خواهیم دید) آنارشئیست‌ها بدون هیچ‌گونه آشنا بودن با تئوری ماتریالیستی و تنها طبق مسموعات خود در صدد بر آمده‌اند آن را مورد انتقاد قرار دهند. در نتیجه همین موضوع هم گفته‌های آنها غالباً با یک دیگر متناقض است و یکی دیگری را رد می‌کند و بدیهی‌است این امر " نقادان" ما را به وضع مضحکی دچار می‌سازد. مثلاً اگر به حرف‌های آقای چرکزیشویلی گوش فرا دهیم چنین نتیجه می‌شود که گویا مارکس و انگلس از ماتریالیسم مونیستی نفرت داشته و گویا ماتریالیسم آنها مونیستی نبوده و عامیانه بوده‌است:

« آن دانش با عظمت طبیعت شناسان، با سیستم تکامل تدریجی و تطور انواع و ماتریالیسم مونیستی خود که انگلس آن قدر از آن بیزار است... از دیالکتیک دوری می‌جسته‌است.» (رجوع شود به "نوباتی" شماره ۴ مقاله‌ی چرکزیشویلی).

بنابراین ماتریالیسم طبیعی، علمی که مورد تصویب چرکزیشویلی و "بیزاری" انگلس است، ماتریالیسم مونیستی بوده و بالنتیجه سزاوار تصویب است و ماتریالیسم مارکس و انگلس مونیستی نبوده و معلوم است که سزاوار پذیرفتن نیست.

آنارشئیست دیگری می‌گوید ماتریالیسم مارکس و انگلس مونیستی است و به همین جهت هم سزاوار رد شدن است.

« استنباط تاریخی مارکس، آتوایسم هگل است. ماتریالیسم مونیستی عینیت مطلق عموماً و بالاخص مونیسم اقتصادی مارکس در طبیعت محال و از لحاظ تئوری اشتباه است... ماتریالیسم مونیستی دوآلیسم بد استوار شده و سازشی است بین متافیزیک و علم...» (رجوع شود به "نوباتی" شماره ۶ مقاله‌ی ش.گ.).

حاصل می‌شود که ماتریالیسم مونیستی ناپذیرفتنی است و مارکس و انگلس از آن بیزار نبوده بلکه، برعکس خودشان هم ماتریالیست مونیست هستند و به همین جهت باید ماتریالیسم مونیستی را رد کرد.

یکی از آسمان می‌گوید و دیگری از ریسمان! حال بیا و بفهم کدامشان راست می‌گویند: اولی یا دومی! هنوز خودشان در مورد شایستگی یا عدم شایستگی ماتریالیسم مارکس حرفشان را یکی نکرده‌اند، هنوز خودشان نفهمیده‌اند این ماتریالیسم مونیستی است یا نه، هنوز خودشان سر درنیاورده‌اند کدام بیشتر پذیرفتنی است: ماتریالیسم عامیانه یا ماتریالیسم مونیستی، و آن وقت گوش ما را از لاف و گزاف خود کر ساخته و می‌گویند: مارکسیسم را به اصطلاح خورد کرده‌اند!

آری، آری اگر حضرات آنارشویست‌ها در آینده نیز نظریات یک دیگر را با چنین حرارتی خورد سازند، آن گاه جای سخنی هم نخواهد بود که آینده به آنارشویست‌ها تعلق خواهد داشت...

نکته‌ی دیگری که به همین اندازه خنده‌آور است آن که برخی از آنارشویست‌های "شهر"، با همه‌ی این "شهرت" هنوز با جریانات گوناگون علم آشنا نشده‌اند، و چنین به نظر میرسد که نمی‌دانند در علم انواع مختلف ماتریالیسم وجود دارد که بین آنها تفاوت بزرگی است: مثلاً ماتریالیسم عامیانه‌ای وجود دارد که منکر اهمیت جنبه‌ی معنوی و تأثیر آن در جنبه‌ی مادی است، و نیز ماتریالیسم به اصطلاح مونیستی وجود دارد که همان تئوری ماتریالیستی مارکس است و به روابط متقابل جنبه‌های معنوی و مادی از نظر علمی مینگرد. ولی آنارشویست‌ها این دو نوع مختلف ماتریالیسم را با هم مخلوط میکنند و حتی اختلاف آشکار بین آن دو را نمی‌بینند و با غرور خاصی می‌گویند: ما علم را احیاء می‌کنیم!

مثلاً پ. کروپوتکین در آثار "فلسفی" خویش خود پسنده‌اظهار می‌دارد آنارشویسم کمونیستی بر "فلسفه‌ی ماتریالیستی معاصر" متکی است ولی حتی کلمه‌ای هم توضیح نمی‌دهد که آنارشویسم کمونیستی به کدام "فلسفه‌ی ماتریالیستی" متکی است؟ به فلسفه‌ی عامیانه یا مونیستی و یا فلسفه‌ی دیگری. ظاهراً وی بر این نکته واقف نیست که بین جریانات گوناگون ماتریالیستی تباین

اساسی موجود است و نمی فهمد که مخلوط کردن این جریانات با هم " احیاء علم " نیست بلکه بروز جهل مطلق است (رجوع شود به کروپوتکین " علم و آنارشیسم " و نیز " آنارشی و فلسفه‌ی آن ").
درباره‌ی شاگردان گرجی کروپوتکین نیز همین مطلب صادق است. توجه کنید:

« به عقیده‌ی انگلس و نیز به عقیده‌ی کائوتسکی، مارکس به بشریت خدمتی بزرگ کرده است زیرا وی.. " از جمله کاشف " استنباط ماتریالیستی " است. آیا این مطلب درست است؟ به نظر ما خیر، زیرا می دانیم ... که همه‌ی مورخین و علماء و فلاسفه‌ای که معتقدند گویا مکانیسم اجتماعی را شرایط جغرافیائی و اقلیمی و فلکی و کیهانی و بشری و حیاتی به جنبش در می آورد، همگی ماتریالیستند. » (رجوع شود به " نوباتی " شماره‌ی ۲).

حاصل میشود که بین " ماتریالیسم " ارسطو و هلباخ یا بین " ماتریالیسم " مارکس و موله شوت ادنی اختلافی نیست! احسنت به این انتقاد! و آن وقت مردمی که معرفت آنها بدین پایه است مدعی تجدد در علمند! بیهوده نگفته‌اند:
" وای از آن روزی که پالان دوز خیاطی کند! ... "
و اما بعد. آنارشیست‌های " شهیر " ما جائی شنیده‌اند که ماتریالیسم مارکس، " تئوری معده " است و آن گاه ما مارکسیست‌ها را به باد مذمت میگیرند که:

« به عقیده‌ی فویرباخ، ماهیت انسان خوراک اوست. این فرمول در مارکس و انگلس تأثیر سحرآسائی داشته است و لذا مارکس نتیجه گرفت که "وضع اقتصادی و مناسبات تولیدی مهم تر از هرچیز و مقدم بر هر چیز است...»

سپس آنارشیست‌ها فیلسوف مابانه ما را تعلیم داده می گویند: " دعوی آن که یگانه وسیله‌ی نیل به این هدف (زندگی اجتماعی) تغذیه و تولید اقتصادی است دعوی خطائی است... اگر طبق نظر مونیستی، مقدم بر هرچیز تغذیه و وضع اقتصادی، تعیین کننده‌ی ایدئولوژی می بود پس برخی از پُرخورها می بایستی نابغه می شدند " (رجوع شود به " نوباتی " شماره‌ی ۶ مقاله‌ی ش.گ.)
ببینید به چه آسانی می شود ماتریالیسم مارکس و انگلس را رد کرد. کافی است از یک طفل مکتبی درباره‌ی مارکس و انگلس یاوه‌های مبتذلی شنیده شود و کافی است که این یاوه‌های مبتذل با طنطنه‌ی فلسفی در صفحات روزنامه‌ی

" نوباتی " تکرار گردد تا بلافاصله شخص به افتخار " نقادی " از مارکسیسم نائل آید!

ولی، آقایان، بفرمائید چه وقت و کجا، در کدام سیاره و کدام مارکس گفته است که " تغذیه تعیین کننده‌ی ایدئولوژی است؟ " چرا از تألیفات مارکس برای تأیید اظهارات خود یک جمله و یا حتی کلمه‌ای نقل نکرده‌اید؟ درست است، مارکس گفته است وضع اقتصادی افراد معین کننده‌ی شعور آنان، ایدئولوژی آنان است ولی چه کسی به شما گفته است که تغذیه و وضع اقتصادی یکی است؟ آیا واقعاً شما نمی دانید که پدیده‌ی فیزیولوژیک و از آن جمله مثلاً تغذیه، از بیخ و بن با پدیده‌ی اجتماعی که مثلاً وضع اقتصادی افراد از آن جمله است، تفاوت دارد؟ فرض کنیم که مخلوط کردن این دو پدیده‌ی مختلف برای یک طفل مکتبی قابل بخشش باشد ولی چه شده است که شما "خورد کنندگان سوسیال دموکراسی" و "احیاء کنندگان علم" اشتباه طفل مکتبی را چنین فارغبالانه تکرار می کنید؟

وانگهی چگونه تغذیه می تواند تعیین کننده‌ی ایدئولوژی اجتماعی باشد؟ بیائید کمی در کلام خود تأمل ورزید؛ تغذیه و شکل تغذیه تغییر نمی کند، درگذشته نیز مردم مانند حالا می خوردند و می جویدند و غذا را هضم می کردند و حال آن که ایدئولوژی دائماً در تغییر است. ایدئولوژی عهد عتیق، فئودالی، بورژوازی، پرولتاری - چنین است اشکال گوناگون ایدئولوژی. آیا معقول است چیزی که تغییر نمی کند تعیین کننده‌ی چیزی باشد که پیوسته در تغییر است؟

ادامه دهیم. به عقیده‌ی آنارشیست‌ها ماتریالیسم مارکس "همان مکتب موازات است... " و نیز: "ماتریالیسم مونیستی، دوآلیسم بد استتار شده و سازشی است بین متافیزیک و علم... "، "مارکس از آنجا گرفتار دوآلیسم می شود که مناسبات تولیدی را مادی و امیال و اراده‌ی بشری را به مثابه‌ی وهم و پنداری می انگارد که با آن که موجود است دارای اهمیتی نیست." (رجوع شود به " نوباتی " شماره‌ی ۶ مقاله‌ی ش.گ.)

نخست آن که ماتریالیسم مونیستی مارکس کوچک ترین وجه مشترکی با مکتب ابلهانه‌ی موازات ندارد. از نقطه نظر این ماتریالیسم، جنبه‌ی مادی یا مضمون، ناگزیر بر جنبه‌ی معنوی یا شکل سبقت دارد و اما مکتب موازات این نظر را رد میکند و به نحوی قاطع میگوید، نه جنبه‌ی مادی و نه معنوی هیچ کدام بر دیگری سبقت ندارند و هر دو آنها با هم و به موازات هم رشد می یابند. ثانیاً، فرض کنیم که واقعاً هم " مارکس مناسبات تولیدی را مادی و امیال و اراده‌ی بشری را به مثابه‌ی وهم و پنداری که دارای اهمیتی نیست انگاشته باشد ". آیا معنی این سخن آن است که مارکس دوآلیست است؟ چنان که می دانیم

دوآلیست جنبه‌ی معنوی و جنبه‌ی مادی را دو اصل متقابل دانسته و برای آن اهمیت مساوی قائل است. ولی اگر به قول شما مارکس جنبه‌ی مادی را بالاتر شمرده و بر عکس جنبه‌ی معنوی را "پندار" می‌داند و برای آن اهمیتی قائل نیست. پس آقایان "انتقاد کنندگان" بفرمائید ببینیم دو آلیسم مارکس را از کجا آورده‌اید؟

ثالثاً، چه ارتباطی ممکن است بین مونیسم ماتریالیستی و دوآلیسم موجود باشد وقتی که حتی هر کودکی می‌داند مونیسم معتقد به پرنسیپ واحد یعنی طبیعت یا هستی است که دارای شکل مادی و شکل معنوی است و حال آن که دوآلیسم معتقد به پرنسیپ دوگانه یعنی پرنسیپ مادی و پرنسیپ معنوی است که طبق مکتب دوآلیسم ناسخ یک دیگرند؟

رابعاً، کی مارکس "امیال و اراده‌ی بشری را وهم و پندار انگاشته است"؟ درست است که مارکس "امیال و اراده‌ی بشری" را از طریق تکامل اقتصادی توضیح می‌دهد و هنگامی که امیال برخی افراد کابینه نشین با اوضاع و احوال اقتصادی وفق نمی‌داده آنها را پندار باف خوانده است. ولی آیا معنی این سخن آن است که به عقیده‌ی مارکس امیال انسانی به طور کلی پندار آمیز است؟ آیا این موضوع هم احتیاجی به توضیح دارد؟ مگر شما این کلام مارکس را نخوانده‌اید که می‌گوید:

« بشریت پیوسته فقط وظائفی را در مقابل خویش قرار می‌دهد که قادر به حل آنهاست » (رجوع شود به پیش گفتار " دربارهی انتقاد از علم اقتصاد ")

یعنی آن که به طور کلی بشر مقاصد پندار آمیز را دنبال نمی‌کند. واضح است که " نقاد " ما یا نمی‌فهمد چه می‌گوید و یا عمداً حقایق را تحریف می‌کند. خامساً، چه کسی به شما گفته است که گویا به عقیده‌ی مارکس و انگلس " امیال و اراده‌ی بشری دارای اهمیتی نیست"؟ چرا نشان نمی‌دهید که آنها کجا در این باب سخن گفته‌اند؟ مگر مارکس در کتاب " هجدهم برومر لوئی بناپارت" و کتاب " مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه "، " جنگ داخلی در فرانسه " و از این قبیل آثار دیگر خود از اهمیت " امیال و اراده " سخن نمی‌گوید؟ اگر مارکس برای " امیال و اراده " اهمیتی قائل نبود پس چرا می‌کوشید " اراده و امیال " پرولتارها را با روح سوسیالیستی پرورش دهد و چرا بین آنها به تبلیغ می‌پرداخت؟ از طرف دیگر مگر انگلس در مقالات معروف خود که بین سنوات ۱۸۹۱ - ۱۸۹۴ نوشته شده درباره‌ی " اهمیت امیال و اراده " سخن نمی‌گوید؟ راست است به عقیده‌ی مارکس " امیال و اراده "ی انسان‌ها مضمون

خود را از وضع اقتصادی کسب می نمایند ولی آیا معنی این کلام آن است که خود آنها در تکامل مناسبات اقتصادی تأثیری ندارند؟ آیا واقعاً آنارشئیست‌ها نظریاتی به این سادگی را آن قدر به دشواری درک می کنند؟
یک " اتهام " دیگر حضرات آنارشئیست‌ها:

« "تصور شکل بدون مضمون محال است..." لذا نمی توان گفت " شکل در دنبال مضمون است" (از مضمون عقب می ماند. ک.) آنها " با هم زندگی می کنند " ... در خلاف این صورت مونیسم باطل است » (رجوع شود به " نوباتی " شماره‌ی ۱ ش.ک.)

باز هم " دانشمند " ما کَمَکی سر رشته را گم کرده است. این که مضمون بدون شکل محال است حرف صحیحی است. ولی این نیز صحیح است که شکل موجود با مضمون موجود هیچ گاه کاملاً موافقت ندارد. اولی از دومی عقب می ماند، همیشه مضمون نوین تا حدودی شکل کهنه را در بر دارد و در نتیجه بین شکل کهنه و مضمون نوین پیوسته نزاعی موجود است. بر همین زمینه هم هست که انقلاب واقع می شود و ضمناً روح انقلابی ماتریالیسم مارکس هم در این است. ولی آنارشئیست‌های " شهیر " این نکته را درک نکرده‌اند و بدیهی است که در این میانه قصور از خود آنهاست نه از تئوری ماتریالیستی. چنین است نظریات آنارشئیست‌ها درباره‌ی تئوری ماتریالیستی مارکس و انگلس، اگر اصلاً بتوان آنها را نظریات نامید.

سوسیالیسم پرولتاری

ما اکنون با تعالیم تئوریک مارکس آشنا هستیم: با اسلوب او و نیز با تئوری او آشنا شده‌ایم.

آیا ما از این تعالیم چه نتایج علمی باید بگیریم؟
آیا بین ماتریالیسم دیالکتیک و سوسیالیسم پرولتاری چه رابطه‌ای موجود است؟

اسلوب دیالکتیکی می‌گوید تنها طبقه‌ای می‌تواند تا آخر مترقی باشد، تنها طبقه‌ای می‌تواند یوغ بردگی را در هم شکنند که هر روز در حال رشد است و دائماً به جلو می‌رود و با روش خستگی‌ناپذیر در راه آینده‌ی بهتر پیکار می‌کند ما می‌بینیم یگانه طبقه‌ای که پیوسته رشد می‌یابد و دائماً به جلو می‌رود و در راه آینده پیکار می‌کند پرولتاریای شهر و ده است. لذا ما باید خدمتگزار پرولتاریا و به او امیدوار باشیم.

چنین است نخستین نتیجه‌ی عملی از تعالیم تئوریک مارکس.
ولی خدمت داریم تا خدمت. برنشتین نیز هنگامی که پرولتاریا را به فراموش کردن سوسیالیسم اندرز می‌دهد به پرولتاریا "خدمت می‌کند" کرویوتکین هم وقتی که به پرولتاریا "سوسیالیسم" کمون‌های پراکنده و فاقد پایه‌ی وسیع صنعتی را پیشنهاد می‌نماید به پرولتاریا "خدمت می‌کند". و نیز کارل مارکس، هنگامی که پرولتاریا را به استقرار سوسیالیسم پرولتاری متکی به پایه‌ی وسیع صنایع بزرگ معاصر دعوت می‌نماید به پرولتاریا خدمت می‌کند.
چه باید کرد تا کار ما به سود پرولتاریا تمام شود؟ چگونه باید به پرولتاریا خدمت کنیم؟

تئوری ماتریالیستی می‌گوید تنها زمانی یک آرمان می‌تواند مستقیماً به پرولتاریا خدمت کند که با تکامل اقتصادی کشور تباین نداشته و کاملاً با خواست‌های این تکامل مطابق باشد. تکامل اقتصادی نظام سرمایه داری نشان می‌دهد که تولید معاصر جنبه‌ی اجتماعی به خود می‌گیرد و جنبه‌ی اجتماعی تولید با مالکیت موجوده‌ی سرمایه داری از بیخ و بن منافات دارد، لذا وظیفه‌ی اساسی ما مساعدت به واژگون ساختن مالکیت سرمایه داری و استقرار مالکیت

سوسیالیستی است. معنی این سخن آن است که تعالیم برنشتین که فراموش کردن سوسیالیسم را اندرز می دهد از ریشه با خواست‌های تکامل اقتصادی منافات داشته و برای پرولتاریا زیانبخش خواهد بود.

و نیز تکامل اقتصادی نظام سرمایه‌داری نشان می دهد که تولید معاصر هر روز توسعه می یابد و در حدود شهرها و ایالات جداگانه، محدود نمی ماند و دائماً این حدود را در هم شکسته و سراسر اراضی کشور را در بر می گیرد و به همین جهت ما باید توسعه‌ی تولید را حسن استقبال کنیم و پایه‌ی سوسیالیسم آینده را شهرها و کمون‌های جداگانه ندانیم بلکه اراضی کامل و تقسیم ناپذیر کشور را که در آینده البته بیشتر و بیشتر توسعه خواهند یافت، پایه‌ی آن بشماریم و این نشان می دهد که تعالیم کروپوتکین که سوسیالیسم آینده را در چهار چوب شهرها و کمون‌های جداگانه محدود می سازد با مقتضیات توسعه‌ی پر دامنه‌ی تولید منافات داشته و برای پرولتاریا زیانبخش خواهد بود.

مبارزه در راه زندگی وسیع سوسیالیستی به مثابه‌ی هدف اساسی؛ این است شیوه‌ی خدمت ما به پرولتاریا.

چنین است دومین استنتاج عملی از آموزش تئوریک مارکس. روشن است که سوسیالیسم پرولتاری استنتاج مستقیمی از ماتریالیسم دیالکتیک است.

و اما سوسیالیسم پرولتاری چیست؟

نظام کنونی نظام سرمایه داری است. معنی این سخن آن است که جهان به دو اردوگاه متضاد تقسیم شده است: اردوگاه مشقت ناچیزی سرمایه دار و اردوگاه اکثریت یعنی پرولتارها. پرولتارها شب و روز کار می کنند، با وجود این کماکان تهیدست‌اند.

سرمایه داران کار نمی کنند ولی با وجود این غنی هستند. و این جریان ناشی از آن نیست که پرولتارها گویا عقل کافی ندارند و سرمایه داران نابغه‌اند بلکه ناشی از آن است که سرمایه داران میوه‌ی کار پرولتارها را می چینند، نتیجه آن است که سرمایه داران پرولتارها را استثمار می کنند.

چرا سرمایه داران میوه‌ی کار پرولتارها را می چینند نه خود پرولتارها؟
چرا سرمایه داران پرولتارها را استثمار می کنند نه پرولتارها سرمایه داران را؟

زیرا نظام سرمایه داری مبتنی بر تولید کالائی است. در این نظام همه چیز شکل کالا به خود می گیرد و همه جا اصل خرید و فروش حکمرواست. در این نظام نه تنها اشیاء مورد مصرف و خواربار بلکه حتی نیروی کار انسان‌ها، خون و وجدان آنها را نیز می توان خرید. سرمایه داران بدین نکته واقفند و نیروی کار کارگران را خریده، آنها را اجیر می سازند. معنی این سخن آن است

که سرمایه داران صاحب نیروی کار ابتیاعی خود می گردند. ولی پرولتارها هرگونه حقی را نسبت به این نیروی کار فروخته شده از دست میدهند یعنی آن چه که به وسیلهی این نیروی کار ساخته و پرداخته می شود دیگر به پرولتارها متعلق نبوده، بلکه تنها از آن سرمایه داران است و به جیب آنها میرود. ممکن است نیروی کاری که فروخته‌اید هر روز کالاهائی به بهای صد روبل تولید کند ولی این به شما مربوط نیست و به شما تعلق ندارد، این فقط به سرمایه داران مربوط است و به آنها تعلق دارد شما باید فقط مزد روزانه‌ی خود را دریافت دارید که شاید، در صورتی که، البته، با صرفه جوئی اعاشه کنید، برای ارضاء مصارف ضروری شما کافی باشد خلاصه آن که سرمایه داران نیروی کار پرولتارها را می خرند و پرولتارها را اجیر می سازند و درست به همین جهت است که سرمایه داران ثمرات کار پرولتارها را به دست می آورند و به همین جهت است که سرمایه داران پرولتارها را استثمار می کنند نه پرولتارها سرمایه داران را.

و اما چرا سرمایه داران نیروی کار پرولتارها را می خرند؟ چرا پرولتارها اجیر سرمایه داران می شوند نه سرمایه داران اجیر پرولتارها؟ زیرا پایه‌ی اصلی نظام سرمایه داری، مالکیت خصوصی بر آلات و وسائل تولید است. زیرا فابریک‌ها، کارخانه‌ها، زمین و ذخائر درونی آن، جنگل و راه آهن، ماشین و دیگر وسائل تولید به مالکیت خصوصی گروه کوچکی از سرمایه داران تبدیل شده‌است. زیرا پرولتارها از همه‌ی اینها محرومند. به همین جهت است که سرمایه داران پرولتارها را اجیر می کنند تا فابریک‌ها و کارخانه‌ها را به کار اندازند در غیر این صورت آلات و وسائل تولید متعلق به آنان هیچ گونه نفعی نمی داد. به همین جهت است که پرولتارها نیروی کار خود را به سرمایه داران می فروشند، و اگر چنین نمی کردند از گرسنگی می مردند. تمام اینها صف عمومی تولید سرمایه داری را روشن می سازد. اولاً بخودی خودی مفهوم است که تولید سرمایه داری نمی تواند چیز واحد و متشکل باشد. این تولید به نحو کاملاً پراکنده‌ای در بنگاه‌های خصوصی سرمایه داران گوناگون انجام می پذیرد. ثانیاً روشن است که هدف مستقیم این تولید پراکنده، تأمین نیازمندی‌های مردم نیست بلکه تولید کالا برای فروش است تا به عواید سرمایه داران افزوده شود. ولی از آنجا که هر سرمایه داری می کوشد تا بر عوائد خود بیافزاید لذا هر کدام از آنها سعی دارند کالای بیشتری تولید نمایند و در نتیجه بازار سریعاً انباشته می شود، بهای کالاها تنزل می یابد و بحران عمومی در می رسد.

بدین ترتیب بحران و بیکاری و وقفه‌ی تولید و هرج و مرج تولید و نظائر آن نتیجه‌ی مستقیم عدم تشکل تولید سرمایه داری کنونی است.

و اگر این نظام غیر متشکل اجتماعی تاکنون مضمحل نشده و هنوز در مقابل حملات پرولتاریا محکم ایستاده است، علت مقدم بر هر چیز، آن است که دولت سرمایه داری و حکومت سرمایه داری از آن دفاع می نماید. چنین است مبانی جامعه‌ی سرمایه داری کنونی.

* * *

تردیدی نیست که جامعه‌ی آینده بر مبانی دیگری بنا خواهد شد. جامعه‌ی آینده - جامعه‌ی سوسیالیستی است. معنی این سخن مقدم بر هر چیز آن است که در آنجا هیچ گونه طبقاتی نخواهد بود. نه سرمایه دار و نه پرولتار، و بنابراین استثمار نیز نخواهد بود در آنجا تنها زحمتکشانی خواهند بود که به طور دستجمعی کار می کنند.

جامعه‌ی آینده - جامعه‌ی سوسیالیستی است. معنی این سخن در عین حال آنست که در آنجا تولید کالائی و خرید و فروش، همراه استثمار از میان خواهد رفت و لذا جائی برای خریدار و فروشنده‌ی نیروی کارگری و اجیر کننده و اجیر شونده نخواهد بود. در آنجا تنها زحمتکشان آزاد وجود خواهند داشت.

جامعه‌ی آینده - جامعه‌ی سوسیالیستی است. سرانجام معنی این سخن آن است که در آنجا هر نوع مالکیت خصوصی بر آلات و وسائل تولید همراه کار مزدوری محو خواهد شد و در آن نه پرولتارهای مستمند خواهند بود و نه سرمایه داران دولتمند. در آنجا تنها زحمتکشانی خواهند بود که کلیه‌ی اراضی و ذخائر درونی آن و همه‌ی جنگل‌ها و کلیه‌ی فابریک‌ها و کارخانه‌ها و راه آهن‌ها و غیره را به طور دستجمعی در ید تصاحب خود دارند.

چنان که مشاهده می کنید هدف عمده‌ی تولید آینده، تامین مستقیم نیازمندی‌های جامعه است نه تولید کالا برای فروش که هدف آن افزایش سود سرمایه داران است. در این جامعه جائی برای تولید کالائی و مبارزه برای کسب سود و غیره نخواهد بود.

و نیز روشن است که تولید آینده، به شیوه‌ی سوسیالیستی متشکل و تولیدی دارای رشد عالی خواهد بود که نیازمندی‌های جامعه را به حساب آورده و درست به میزانی تولید خواهد کرد که مورد نیاز جامعه باشد. در اینجا جائی برای پراکندگی تولید و رقابت و بحران و بیکاری نخواهد ماند.

آنجا که طبقاتی وجود نداشته باشند، آنجا که دولتمندان و مستمندانی وجود نداشته باشند، دولت نیز لزومی نخواهد داشت و قدرت سیاسی نیز که به

مستمندان جفا رانده و از دولتمندان دفاع می کند ضروری نخواهد بود. بنابراین در جامعه‌ی سوسیالیستی احتیاجی به وجود قدرت سیاسی نخواهد بود. به همین مناسبت کارل مارکس حتی در سال ۱۸۴۶ گفته است:

« طبقه‌ی کارگر، در جریان تکامل، به جای جامعه‌ی کهن بورژوازی آن چنان اجتماعی به پا خواهد داشت که طبقات و تناقض میان طبقات را منتفی می سازد؛ دیگر هیچ گونه قدرت سیاسی خاصی وجود نخواهد داشت...» (رجوع شود به " فقر فلسفه ").

به همین مناسبت انگلس در سال ۱۸۸۴ گفته است:

« بنابراین دولت از ازل وجود نداشت. جوامعی بودند که کار خود را بدون آن پیش می بردند و از دولت و قدرت دولتی تصویری نداشتند. در مرحله‌ی معینی از تکامل اقتصادی، که ناگزیر با تقسیم جامعه به طبقات مربوط بود، وجود دولت ... ضروری شد. اکنون ما با گام‌هایی سریع به آن چنان مرحله‌ای از تکامل تولید نزدیک می شویم که در آن وجود این طبقات نه تنها ضرورت خود را از دست داده، بلکه به مانع مستقیم تولید مبدل می شود. طبقات به همان ناگزیری که در گذشته پدید شدند، ناپدید خواهند شد. و با ناپدید شدن طبقات، دولت نیز ناگزیر ناپدید خواهد گردید. جامعه‌ای که تولید را بر اساس اشتراک آزاد و متساوی مولدین به شیوه‌ی نوین تنظیم خواهد کرد. تمام ماشین دولتی را به آنجائی خواهد فرستاد که در آن زمان جای واقعی آن است؛ به موزه‌ی آثار عتیق در کنار دوک نخ ریزی و تبر مفرغی. » (رجوع شود به " منشاء خانواده و مالکیت خصوصی و دولت ").

در عین حال به خودی خودی مفهوم است که در جامعه‌ی سوسیالیستی برای اداره‌ی کارهای عمومی، جنب دفاتر محلی که در آن اطلاعات گوناگونی متمرکز خواهد شد، یک دفتر مرکزی آمار لزوم خواهد داشت تا اطلاعاتی درباره‌ی نیازمندی‌های تمام جامعه جمع آوری کند و آن گاه کارهای مختلف را به تناسب بین زحمتکشان تقسیم نماید و هم چنین تشکیل کنفرانس‌ها و به ویژه کنگره‌هایی لازم خواهد آمد که اجراء تصمیمات آنها تا کنگره‌ی بعدی برای رفقائی که در اقلیت مانده‌اند بی چون و چرا حتمی خواهد بود.

و بالاخره واضح است که در جامعه‌ی سوسیالیستی آینده کار آزاد و رفیقانه باید موجبات رفع کامل تمام نیازمندی‌ها را بر اساس رفاقت فراهم سازد. معنی این سخن آن است که اگر جامعه‌ی آینده از هر یک عضو خود درست به همان اندازه کار بطلبد که از عهده‌ی آن عضو بر می آید، به نوبه‌ی خود باید به هر کس هم به اندازه‌ی نیازمندی وی محصول تحویل دهد. از هرکس طبق استعدادش و به هر کس طبق نیازش! - روی چنین پایه‌ای است که نظام جمعی آینده باید ایجاد گردد. بدیهی است، در نخستین مرحله‌ی سوسیالیسم، یعنی هنگامی که هنوز عناصری که به کار عادت نکرده‌اند، با زندگی نوین خو میگیرند و نیروهای مولده نیز به حد کافی رشد نیافته و هنوز کار " سیاه " و "سفید " وجود خواهد داشت؛ بدون تردید اجرای اصل " به هر کس طبق نیازش " بسی دشوار خواهد بود و لذا جامعه مجبور خواهد شد موقتاً راه دیگر یعنی راه حد وسطی را درپیش گیرد. و نیز واضح است هنگامی که جامعه‌ی آینده به مجرای خود بیافتد و هنگامی که آثار سرمایه داری از بیخ و بن نابود گردد اصل مذکور یگانه اصلی است که با جامعه‌ی سوسیالیستی توافق خواهد داشت.

لذا مارکس در سال ۱۸۷۵ گفت:

« در مرحله‌ی عالی جامعه‌ی کمونیستی (یعنی سوسیالیستی)، هنگامی که تبعیت اسارت آور بشر از تقسیم کار از میان برود؛ هنگامی که به همراه این وضع، تناقض بین کار فکری و جسمی نیز از میان برخیزد؛ هنگامی که کار دیگر تنها وسیله‌ی زندگی نبوده بلکه خود به نخستین نیاز زندگی مبدل شود؛ هنگامی که به همراه تکامل همه جانبه‌ی افراد، نیروهای مولده نیز تکامل یابد... تنها آن موقع میتوان بر افق محدود حقوق بورژوائی از هر جهت فائق آمد و جامعه می تواند بر پرچم خود بنویسد. " از هرکس طبق استعدادش و به هر کس طبق نیازش ". » (رجوع شود به " انتقاد از برنامه‌ی گوتا ")

چنین است به طور کلی منظره‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی آینده مطابق تئوری مارکس.

همه اینها به جای خود صحیح. ولی آیا عملی نمودن سوسیالیسم میسر است؟ آیا می توان فرض کرد که انسان بتواند " عادات وحشیانه‌ی " خویش را از نهاد خود دور سازد؟

و نیز: اگر هر کس طبق نیازش دریافت دارد، در آن صورت آیا می توان فرض کرد که سطح قوای تولید در جامعه‌ی سوسیالیستی برای تأمین این منظور کافی خواهد بود؟

لازمه‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی تکامل کافی نیروهای مولده و آگاهی سوسیالیستی افراد و فرهنگ سوسیالیستی آنان است. مالکیت موجود سرمایه‌داری، تکامل نیروهای مولده‌ی کنونی را مانع می شود ولی اگر در نظر بگیریم که در جامعه‌ی آینده دیگر این مالکیت وجود نخواهد داشت آن گاه به خودی خود روشن می شود که نیروهای مولده ده برابر خواهد شد. این نکته را نیز نباید فراموش کرد که در جامعه‌ی آینده صدها هزار مفتخور امروزی و هم چنین بیکاران به کار خواهند پرداخت و به صفوف زحمتکشان خواهند پیوست و این خود تکامل نیروهای مولده را بسی پیشرفت میدهد. و اما درباره‌ی احساسات و نظریات "وحشیانه"ی افراد باید گفت که برخلاف تصور برخی‌ها این احساسات و نظریات ابدی نیستند. زمانی بود - زمان کمونیسم اولیه - که انسان را از مالکیت خصوصی خبری نبود و سپس زمانی در رسید - زمان تولید انفرادی - که مالکیت خصوصی بر عقل و احساس آدمیان چیره شد و سرانجام زمانی نوین فرا می رسد که زمان تولید سوسیالیستی است؛ و در آن صورت چه جای شگفتی است اگر تمایلات سوسیالیستی در عقل و احساس آدمیان رخنه کند. مگر نه این است که هستی تعیین کننده‌ی "احساسات" و نظریات آدمیان است؟ ولی کجاست براهین ناگزیری نظام سوسیالیستی؟ آیا از پی تکامل سرمایه داری فرا رسیدن سوسیالیسم ناگزیر است؟ یا به عبارت دیگر از کجا می دانیم که سوسیالیسم پرولتاری مارکس تنها رویائی شیرین و پنداری میان تهی نباشد؟ براهین علمی آن کجاست؟

تاریخ نشان می دهد که شکل مالکیت با شکل تولید بستگی مستقیم دارد و بدین سبب همراه تغییر شکل تولید، شکل مالکیت نیز ناگزیر دیر یا زود تغییر میکند. زمانی بود که مالکیت جنبه‌ی کمونیستی داشت و جنگل‌ها و دشت‌ها که در آن انسان‌های اولیه سرگردان بودند به همه متعلق بود نه به افراد جداگانه. چرا در آن هنگام مالکیت کمونیستی وجود داشت؟ زیرا تولید کمونیستی و کار مشترک و دسته جمعی بود، همه با هم کار می کردند بدون هم کارشان از پیش نمی رفت. دوران دیگر، یعنی دوران تولید خرده بورژوازی، در رسید و شکل مالکیت جنبه‌ی انفرادی (خصوصی) به خود گرفت و آن چه که برای بشر ضروری بود (البته به استثناء هوا و نور خورشید و غیره) به مالکیت خصوصی در آمد. چرا این تغییر رخ داد؟ زیرا تولید جنبه‌ی انفرادی به خود گرفت و هرکس در کنجی خزید و به کاری برای خود مشغول گردید. و سرانجام دوران دیگری در می رسد؛ دوران تولید بزرگ سرمایه داری که در آن صدها

و هزارها کارگر در یک کارخانه زیر یک بام گرده آمده و به کار مشترک مشغول می شوند. در اینجا دیگر شما کار سابق افراد منفرد را مشاهده نخواهید کرد که در آن هر کس به راه خود برود، در اینجا هر کارگر و همهی کارگران هر یک از کارگاهها از لحاظ کار، هم با رفقای کارگاه خود و هم با کارگاههای دیگر ارتباط نزدیک دارند. کافی است یک کارگاه از کار بیفتد تا کارگران همهی کارگاهها بیکار بمانند. چنان که ملاحظه می کنید جریان تولید و کار، دیگر جنبهی اجتماعی به خود گرفته و دارای رنگ سوسیالیستی است. و این جریان نه تنها در فابریکهای جداگانه بلکه در رشتههای کامل و بین رشتههای گوناگون تولید نیز رخ می دهد. کافی است کارگران راه آهن اعتصاب کنند تا آن که تولید دچار وضع دشوار شود، کافی است تولید نفت و ذغال سنگ از کار بیافتد تا پس از چندی فابریکها و کارخانههای سراپا، تعطیل شوند. روشن است که در اینجا جریان تولید شکل اجتماعی و جنبهی دسته جمعی به خود گرفته است. و چون جنبهی خصوصی تملک محصول با جنبهی اجتماعی تولید منافات دارد و چون کار دسته جمعی کنونی ناگزیر باید به تملک دسته جمعی منجر شود؛ لذا به خودی خود واضح است که فرارسیدن نظام سوسیالیستی از پس نظام سرمایه داری به همان اندازه ناگزیر است که فرا رسیدن روز از پی شب.

بدین ترتیب تاریخ، ناگزیر بودن سوسیالیسم پرولتاری مارکس را مبرهن می سازد.

* * *

تاریخ به ما می گوید آن طبقه یا گروه اجتماعی که در تولید اجتماعی نقش عمده را بازی می کند و وظائف عمدهی تولید را در دست دارد به مرور زمان ناگزیر باید صاحب اختیار این تولید شود. زمانی بود، مانند دوران مادرشاهی، که زنان صاحب اختیار تولید شمرده می شدند. آیا علت این موضوع چه بود؟ علت آن بود که در تولید آن زمان یعنی در زراعت بدوی، زنان نقش عمده را ایفاء می کردند و وظایف عمده را اجراء می نمودند و حال آن که مردان در جستجوی جانوران در جنگلها می گشتند. سپس زمان دیگری رسید، که زمان پدرشاهی بود، و در آن وضع مسلط در تولید، به مردان انتقال یافت. چرا این تغییر واقع شد؟ زیرا در تولید آن روزی، یعنی اقتصاد شبانی، که در آن مهم ترین افزارهای تولید عبارت بود از نیزه و کمند و تیر و کمان، وظیفهی عمده را

مردان اجرا می کردند... سرانجام زمان دیگر یعنی دوران تولید بزرگ سرمایه‌داری در میرسد، که در آن پرولتارها به اجرای نقش عمده در تولید می پردازند و کلیه وظایف عمده تولید به دست آنان می افتد و بدون آنها تولید حتی یک روز هم دوام نمی آورد (اعتصاب همگانی را بیاد آوریم). در این زمان سرمایه داران نه تنها برای تولید لازم نیستند بلکه مانع آنند. معنی این سخن چیست؟ معنی این سخن آن است که یا باید هرگونه زندگی اجتماعی سرپا منهدم گردد و یا این که پرولتاریا، دیر یا زود ولی ناگزیر، صاحب تولید معاصر و یگانه مالک آن یعنی مالک سوسیالیستی آن شود.

بحران‌های صنعتی معاصر که فاتحه‌ی مالکیت سرمایه داری را می خوانند و مسئله‌ی یا سرمایه داری یا سوسیالیسم را به طور قطعی مطرح می سازند، این نتیجه گیری را کاملاً مبرهن کرده. طفیلی گری سرمایه داری و ناگزیری پیروزی سوسیالیسم را آشکار می گردانند.

این است برهان دیگری که بر ناگزیری سوسیالیسم پرولتاری مارکس ذکر می کند:

سوسیالیسم پرولتاری مبتنی بر مبانی علمی مذکور در فوق است نه بر عواطف احساساتی و "عدالت" تجریدی و عشق و علاقه نسبت به پرولتاریا. به همین جهت است که سوسیالیسم پرولتاری "سوسیالیسم علمی" نیز نامیده می شود.

انگلس حتی در سال ۱۸۷۷ می گفت:

« اگر اطمینان ما درباره‌ی انقلابی که در شیوه‌ی کنونی توزیع محصولات کار، در حال تکوین است... فقط متکی بر درک این نکته بود که این شیوه‌ی توزیع، عادلانه نیست و عدالت باید به هر صورت زمانی پیروز شود، در آن صورت کار ما دشوار می بود و لازم می آمد مدتی مدید انتظار بکشیم...» در این مسئله مهم ترین نکته آن است که: «نیروهای مولده‌ای که زائیده‌ی شیوه‌ی کنونی تولید سرمایه‌داری است و نیز سیستم توزیع نعمات اقتصادی که این شیوه به وجود آورده است، با خود این شیوه‌ی تولید، تضاد فاحشی یافته و آن هم به میزانی که اگر بخواهند از هلاک و فنای سراسر جامعه‌ی کنونی احتراز جویند ناچار باید انقلاب در شیوه‌ی تولید و توزیع بوجود آید و همه‌ی تفاوت‌های طبقاتی را از میان ببرد. پایه‌ی اطمینان به پیروزی سوسیالیسم کنونی متکی بر این واقعیت مادی محسوس است... نه بر پندارهایی که فلان یا بهمان متفکر کابینه نشین درباره‌ی حق و ناحق دارد.» (رجوع شود به "آنتی دورینگ")

البته معنی این سخن آن نیست که چون سرمایه داری در حال تجزیه است لذا نظام سوسیالیستی را می توان در هر وقت و بنا به دلخواه خود به پا داشت. تنها آنارشیست ها و دیگر ایدئولوگ های خرده بورژوا چنین می اندیشند. آرمان سوسیالیستی آرمان همه ی طبقات نیست. این آرمان تنها از آن پرولتاریاست و تنها طبقه ی پرولتاریاست که مستقیماً به اجراء آن ذیعلاقه است نه همه ی طبقات. معنی این کلام آن است که تا زمانی که پرولتاریا بخش ناچیزی از جامعه را تشکیل می دهد استقرار نظام سوسیالیستی ممکن نیست. نابودی شکل سابق تولید و کلان تر شدن باز هم بیشتر تولید سرمایه داری و پرولتاریزه شدن اکثریت جامعه. این شرایط است که برای عملی نمودن سوسیالیسم ضروری است. ولی مطلب به اینجا پایان نمی پذیرد. ممکن است اکثریت جامعه پرولتاریزه شده باشد ولی با این حال سوسیالیسم هنوز عملی نشده باشد. علت هم آن است که برای عملی شدن سوسیالیسم بجز اینها آگاهی طبقاتی و یگانگی پرولتاریا و قابلیت پرولتاریا در رهبری کارهای خود نیز لازم است. برای حصول این منظور هم به نوبه ی خود آزادی به اصطلاح سیاسی یعنی آزادی بیان و مطبوعات و اعتصاب و اتحادیه ها و خلاصه آزادی مبارزه ی طبقاتی لازم است. آزادی سیاسی هم در همه جا به طور همانندی تامین نیست. به این جهت برای پرولتاریا بی تفاوت نیست که در چه شرایطی مبارزه خواهد کرد؛ در شرایط رژیم استبداد سرواژ (روسیه)، در شرایط سلطنت مشروطه ی (آلمان)، در شرایط جمهوری بورژوازی بزرگ (فرانسه) و یا در شرایط جمهوری دموکراتیک (که سوسیال دموکراسی روس خواستار آن است). آزادی سیاسی به بهترین و کامل ترین وجهی در جمهوری دموکراتیک تامین است. البته در حدودی که تأمین این آزادی اصولاً در دوران سرمایه داری امکان پذیر است، به همین مناسبت همه ی هواداران سوسیالیسم پرولتاری می کوشند تا به طور حتم جمهوری دموکراتیک را که بهترین " پل " برای گذشتن به سوی سوسیالیسم است، بر پای دارند.

به این جهت است که برنامه ی مارکسیستی در شرایط کنونی به دو بخش تقسیم می شود: برنامه ی حداکثر که هدفش سوسیالیسم است و برنامه ی حداقل که هدفش هموار ساختن جاده ی سوسیالیسم از راه جمهوری دموکراتیک است.

* * *

برای آن که پرولتاریا بتواند برنامه‌ی خود را آگاهانه عملی نماید و سرمایه داری را براندازد و سوسیالیسم را برپا دارد، چگونه باید عمل کند و از چه راهی باید برود؟

پاسخ روشن است. پرولتاریا نمی‌تواند از طریق آشتی با بورژوازی، به سوسیالیسم نائل شود و به طور حتم باید در جاده‌ی مبارزه گام گذارد و این مبارزه هم باید مبارزه‌ی طبقاتی یعنی مبارزه‌ی همه‌ی پرولتاریا علیه همه‌ی بورژوازی باشد. یا بورژوازی و سرمایه داریش، یا پرولتاریا و سوسیالیسمش! این است پایه‌ای که فعالیت پرولتاریا و مبارزه‌ی طبقاتیش باید بر آن متکی شود. ولی مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا اشکال گوناگونی دارد. مثلاً اعتصاب، خواه جزئی باشد خواه عمومی مبارزه‌ی طبقاتی است. تحریم و کارشکنی نیز بی‌شک مبارزه‌ی طبقاتی است. نمایش‌ها و تظاهرات و شرکت در مؤسسات انتخابی و غیره اعم از این که این شرکت در پارلمان‌های همگانی باشد و یا در انجمن‌های محلی، نیز مبارزه‌ی طبقاتی است. همه‌ی اینها اشکال مختلف مبارزه‌ی طبقاتی است. ما در اینجا به بررسی این نکته نمی‌پردازیم که کدام شکل مبارزه برای پرولتاریا در مبارزه‌ی طبقاتیش اهمیت بیشتری دارد، تنها متذکر می‌شویم که هر یک از آنها در جای خود و به موقع خود برای پرولتاریا به عنوان وسیله‌ی ضروری رشد خود آگاهی و تشکل او لازم است. و خود آگاهی و تشکل هم برای پرولتاریا مانند هوا ضروری است. لکن این نکته نیز شایان ذکر است که برای پرولتاریا تمام این اشکال مبارزه فقط وسائل تدارکی است. هیچ یک از این اشکال، به طور جداگانه، آن وسیله‌ی قطعی نیست که پرولتاریا به کمک آن بتواند سرمایه‌داری را منهدم سازد. سرمایه داری را نمی‌توان فقط به کمک اعتصاب عمومی منهدم ساخت؛ اعتصاب عمومی می‌تواند تنها برخی از شرایط انهدام سرمایه داری را فراهم آورد. غیر ممکن است که پرولتاریا بتواند سرمایه داری را تنها با شرکت در پارلمان براندازد؛ به کمک پارلمانتاریسم تنها می‌توان برخی از شرایط برانداختن سرمایه‌داری را فراهم آورد.

پس آن وسیله‌ی قطعی که پرولتاریا با کمک آن خواهد توانست نظام سرمایه داری را براندازد، کدام است؟

آن وسیله عبارت است از انقلاب سوسیالیستی.

اعتصابات، تحریم، پارلمانتاریسم، نمایش و تظاهرات. همه‌ی این اشکال مبارزه به عنوان وسائل آمادگی و تشکل پرولتاریا نیکو هستند. ولی هیچ یک از این وسائل نمی‌تواند عدم مساوات موجود را از بین ببرد. باید همه‌ی این وسائل در یک وسیله‌ی عمده و قطعی متمرکز شود. باید پرولتاریا به پای خیزد و به

بورژوازی حمله‌ی قطعی نماید تا سرمایه داری را از بیخ و بن براندازد. یک چنین وسیله‌ی عمده و قاطعی انقلاب سوسیالیستی است.

انقلاب سوسیالیستی را نمی توان ضربتی ناگهانی و کوتاه مدت شمرد. این، مبارزه‌ی طولانی توده‌های پرولتار است که منجر به شکست بورژوازی و تصرف مواضع او می شود. و از آنجا که پیروزی پرولتاریا در عین حال تسلط بر بورژوازی مغلوب است، از آنجا که هنگام تصادم طبقات، شکست یک طبقه به معنی تسلط طبقه‌ی دیگری است، لذا اولین مرحله‌ی انقلاب سوسیالیستی عبارت است از تسلط سیاسی پرولتاریا بر بورژوازی.

دیکتاتوری سوسیالیستی پرولتاریا و تصرف قدرت به وسیله‌ی پرولتاریا. این است آن چیزی که انقلاب سوسیالیستی باید با آن آغاز شود.

معنی این کلام آن است که تا زمانی که بورژوازی کاملاً مغلوب نشده تا زمانی که ثروتش ضبط نگردیده پرولتاریا باید حتماً نیروی نظامی در اختیار داشته و از خود دارای "گارد پرولتاری" باشد که به کمک آن، حملات ضد انقلابی بورژوازی در حال احتضار را دفع کند. مانند پرولتاریای پاریس به هنگام کمون.

و اما دیکتاتوری سوسیالیستی پرولتاریا برای این منظور ضروری است که پرولتاریا به کمک آن بتواند از بورژوازی سلب مالکیت نماید و اراضی، جنگل‌ها، فابریک‌ها و کارخانه‌ها، ماشین‌ها و راه آهن‌ها و سایر دارائی بورژوازی را ضبط کند.

سلب مالکیت از بورژوازی، این است آن چیزی که انقلاب سوسیالیستی باید بدان منجر شود.

این است آن وسیله‌ی عمده و قاطعی که پرولتاریا به کمک آن نظام سرمایه داری معاصر را بر می افکند.

به همین سبب کارل مارکس حتی در سال ۱۸۴۷ می گفت:

«... نخستین گام در انقلاب کارگری عبارت است از تبدیل پرولتاریا به طبقه‌ی حاکمه... پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای آن استفاده خواهد کرد، که قدم به قدم تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون بکشد، کلیه‌ی آلات تولید را در دست... پرولتاریا که به صورت طبقه‌ی حاکمه متشکل شده است، متمرکز سازد...» (رجوع شود به "مانیفست کمونیست") .

این است راهی که پرولتاریا، اگر خواستار عملی ساختن سوسیالیسم است، باید طی کند.

بقیهی نظریات تاکتیکی هم از این اصل کلی ناشی می شود. اعتصابات، تحریم، تظاهرات و پارلماناریسم فقط تا آنجا دارای اهمیت اند که به متشکل شدن پرولتاریا و تحکیم و توسعهی سازمان های وی برای انجام انقلاب سوسیالیستی مساعدت نمایند.

* * *

پس برای عملی ساختن سوسیالیسم، انقلاب سوسیالیستی ضروری است و انقلاب سوسیالیستی هم باید با دیکتاتوری پرولتاریا آغاز شود یعنی پرولتاریا باید قدرت سیاسی را به دست خود گیرد تا به کمک آن از بورژوازی سلب مالکیت کند.

ولی برای تحقق همهی این منظور ها تشکل پرولتاریا، یگانگی و وحدت او و ایجاد سازمان های محکم پرولتاری و رشد دائمی آنها ضروری است.

سازمان های پرولتاری باید دارای چه شکل هایی باشند؟

اتحادیه های حرفه ای و کنوپراتیوهای کارگری (و بیشتر کنوپراتیوهای تولید و مصرف) متداول ترین و توده ای ترین سازمان ها هستند. هدف اتحادیه ها (به طور عمده) مبارزه علیه سرمایهی صنعتی برای بهبود وضع کارگران در چهار دیوار سرمایه داری کنونی است. هدف کنوپراتیوها (به طور عمده) مبارزه علیه سرمایهی تجارتي به منظور توسعهی مصرف کارگران از طریق تقلیل بهای ضروری ترین کالاها است که البته آن نیز در همان چهار دیوار سرمایه داری انجام می پذیرد. تردیدی نیست که هم اتحادیه ها و هم کنوپراتیوها به منزلهی وسائلی که تودهی پرولتار را متشکل می سازند. برای وی لازمند. لذا از نظر سوسیالیسم پرولتاری مارکس و انگلس، پرولتاریا باید این هر دو شکل سازمانی را محکم بچسبد و آنها را تحکیم و تقویت نماید. البته تا آنجا که شرایط سیاسی موجود اجازه می دهد.

ولی تنها اتحادیه های حرفه ای و کنوپراتیوها نمی توانند حوائج تشکیلاتی پرولتاریای مبارز را برآورده کنند. و این نیز بدان سبب است که سازمان های مذکور نمی توانند از چهاردیوار سرمایه داری گام فراتر گذارند زیرا هدف آنها بهبود وضع کارگران در چهاردیوار سرمایه داری است. ولی کارگران خواستار آزادی کامل از قید بردگی سرمایه داری اند. کارگران می خواهند این چهاردیوار را بشکنند، نه این که به چرخ زدن در داخل آن اکتفا نمایند لذا علاوه بر آن، آن چنان سازمانی لازم است که بتواند عناصر آگاه کارگری همهی حرفه ها را در

پیرامون خود گرد آورد و پرولتاریا را به طبقه‌ی آگاه مبدل سازد و برچیدن بساط سرمایه داری و تدارک انقلاب سوسیالیستی را هدف عمده خود قرار دهد.

چنین سازمانی حزب سوسیال دموکرات پرولتاریا است. این حزب باید حزب طبقاتی و از احزاب دیگر به کلی مستقل باشد زیرا حزب طبقه‌ی پرولتاریاها است که رهائیشان باید تنها به دست خودشان انجام پذیرد.

این حزب باید حزب انقلابی باشد زیرا رهائی کارگران تنها از طریق انقلابی و به کمک انقلاب سوسیالیستی میسر است.

این حزب باید حزب بین المللی و ابواب آن به روی هر پرولتار آگاه مفتوح باشد، زیرا رهائی کارگران یک مسئله‌ی اجتماعی است نه یک مسئله‌ی ملی یعنی خواه برای پرولتار گرجی و خواه برای پرولتار روس و یا پرولتارهای ملل دیگر دارای اهمیت همانندی است.

از اینجا روشن است که هر اندازه پرولتارهای ملل مختلف فشرده تر شوند و هرچه بیشتر دیوارهای ملی که بین آنان ایجاد گردیده از بیخ و بن ویران شود، به همان نسبت حزب پرولتاریا نیرومندتر و متشکل ساختن پرولتاریا به صورت یک طبقه‌ی تقسیم ناپذیر آسان تر خواهد گردید.

بدین جهت ضروری است که در سازمان‌های پرولتاریا - اعم از این که حزب باشد یا اتحادیه و یا کنوپراتیو - برخلاف از هم پاشیدگی فدرالیستی، تا سرحد امکان، اصل مرکزیت عملی شود.

و نیز روشن است که همه‌ی این سازمان‌ها باید، تا آنجا که شرایط سیاسی و غیره مانع نباشد، بر اساس دموکراتیک بنا گردند.

و اما مناسبات متقابل حزب از طرفی و اتحادیه‌ها و کنوپراتیوها از طرف دیگر چگونه باید باشد؟ آیا اتحادیه‌ها و کنوپراتیوها باید حزبی باشند یا غیر حزبی؟ حل این مسئله منوط به آن است که پرولتاریا کجا و در چه شرایطی باید مبارزه کند. در هر صورت تردیدی نیست که هم اتحادیه‌ها و هم کنوپراتیوها هر چه با حزب سوسیالیستی پرولتاریا مناسبات دوستانه تری داشته باشند، رشدشان کامل تر خواهد بود. و این بدان سبب است که این هر دو سازمان اقتصادی وقتی به حزب سوسیالیست نیرومند نزدیک نباشند، چه بسا بی اثر می شوند، منافع عمومی طبقاتی را به سود منافع محدود حرفه‌ای فراموش می کنند و بدین وسیله به پرولتاریا زیان فاحش می رسانند. به این جهت ضروری است که در هر حالت نفوذ مسلکی و سیاسی حزب را در اتحادیه‌ها و کنوپراتیوها تأمین نمود. تنها در این صورت است که سازمان‌های مذکور به آن چنان مکتب سوسیالیستی مبدل می شوند که می تواند پرولتاریای پراکنده به صورت گروه‌های جداگانه را به صورت یک طبقه‌ی آگاه متشکل سازد.

چنین است به طور کلی صفات مشخصه‌ی سوسیالیسم پرولتاری مارکس و انگلس.

* * *

حال به ببینیم آنارشیت‌ها به سوسیالیسم پرولتاری به چه نظر می‌نگرند؟ قبل از هر چیز باید دانست که سوسیالیسم پرولتاری یک آموزش صرفاً فلسفی نیست. این سوسیالیسم، آموزش توده‌های پرولتار و پرچم آنهاست، پرولتارهای جهان آن را حرمت گذاشته و در برابر آن "سر تعظیم فرود می‌آورند" لذا مارکس و انگلس صرفاً بنیادگذار یک "مکتب" فلسفی نیستند، بلکه پیشوایان زنده‌ی جنبش زنده‌ی پرولتاری هستند. جنبشی که هر روز رشد یافته و محکم‌تر میشود. هر کس علیه این آموزش مبارزه می‌کند، هر کس می‌خواهد آن را "واژگون سازد" باید این نکات را به خوبی به حساب آورد تا بیهوده در نبردی نابرابر مغز خود را خورد نکند. این موضوع بر حضرات آنارشیت‌ها به خوبی روشن است و به همین جهت هم آنها در مبارزه با مارکس و انگلس به سلاح بکلی غیر عادی و در نوع خود تازه‌ای متوسل می‌شوند.

این سلاح تازه کدام است؟ آیا این سلاح تحقیق تازه‌ای درباره‌ی تولید سرمایه داری است؟ آیا رد کتاب "کاپیتال" مارکس است؟ البته نه! ویا شاید آنها به "حقایق تازه‌ای" مسلح شده با اسلوب "قیاس" و "به شیوه‌ای علمی" به رد "انجیل" سوسیال دموکراسی یعنی "مانیفست کمونیست" مارکس و انگلس دست می‌زنند؟ باز هم نه! پس این سلاح غیر عادی چیست؟

این سلاح عبارت است از متهم ساختن مارکس و انگلس به "دزدی ادبی"! ملاحظه می‌فرمائید؟ معلوم می‌شود مارکس و انگلس چیزی از خود ندارند و سوسیالیسم علمی توهمی بیش نیست زیرا "مانیفست کمونیست" مارکس و انگلس از آغاز تا پایان از "مانیفست" ویکتور کنسیدران "دزدی" شده‌است. البته این بسیار مضحک است ولی "پیشوای بی‌همتای" آنارشیت‌ها یعنی وچرکزیشویلی با چنان طنطنه‌ای از این داستان خنده آور حکایت می‌کند و پیر راموس نام که از "حواریون" سبک مغز چرکزیشویلی است و نیز آنارشیت‌های میان تهی خودمان با چنان اشتیاقی این "کشف" را تکرار می‌کنند که جا دارد، ولو به اختصار هم باشد روی این داستان مکت کنیم. به چرکزیشویلی گوش بدهید:

« تمام بخش تئوریک "مانیفست کمونیست" یعنی فصل اول و دوم... از کنسیدران اخذ شده است و لذا "مانیفست" مارکس و انگلس - این انجیل دموکراسی انقلابی لگال - فقط نسخه‌ی بدل ناشیانه‌ای از "مانیفست" کنسیدران است. مارکس و انگلس نه تنها مضمون "مانیفست" کنسیدران را تصاحب کرده‌اند، بلکه... حتی عناوین برخی از فصول را هم از آن اقتباس نموده‌اند. » (رجوع شود به صفحه‌ی ۱۰ مجموعه‌ی مقالات چرکزیشویلی، راموس و لابیولی که تحت عنوان: منشاء "مانیفست کمونیست" به زبان آلمانی منتشر شده است ص. ۱۰).

پ. راموس، آنارشویست دیگر نیز همین مطلب را تکرار می کند:

« میتوان با قاطعیت اظهار داشت که اثر عمده‌ی "مانیفست کمونیست" آنها (مارکس و انگلس) صاف و ساده دزدی (استراق) و آن هم دزدی بیشرمانه‌ای است. ولی آنها مانند دزدان عادی آن را لفظ به لفظ رونویس نکرده‌اند بلکه فقط اندیشه و تئوری آن را دزدیده‌اند... » (همانجا ص ۴)

آنارشویست‌های ما هم در " نوباتی"، " موشا"، [۴] "خما" [۵] و غیره همین مطالب را تکرار می کنند.

بدین طریق معلوم می شود که سوسیالیسم علمی با مبانی تئوریک آن از "مانیفست کنسیدران" دزدیده شده است "

آیا برای چنین ادعائی دلیلی هم وجود دارد؟

و. کنسیدران کیست؟

کارل مارکس کیست؟

و. کنسیدران که در سال ۱۸۹۳ درگذشت، شاگرد فوریه‌ی اوتویپیست بود و هم چنان تا آخر عمر اوتویپیست اصلاح ناپذیری باقی ماند، "نجات فرانسه" را در آشتی طبقات می پنداشت.

کارل مارکس که در سال ۱۸۸۳ در گذشت، ماتریالیست و دشمن اوتویپیست‌ها بود وی تکامل نیروهای مولده و مبارزه‌ی طبقات را وثیقه‌ی نجات بشریت میدانست.

چه وجه مشترکی بین آنها هست؟

پایه‌ی تئوریک سوسیالیسم علمی، تئوری ماتریالیسی مارکس - انگلس است. از نظر این تئوری تکامل حیات اجتماعی را به نحو اکمل، تکامل نیروهای

مولده معين می کند. اگر نظام بورژوازی از پی نظام ملاکی - فئودالی آمد "گناه" این کار به گردن تکامل نیروهای مولده بوده است که پیدایش نظام بورژوازی را ناگزیر ساخت. و یا این که: اگر از پی نظام کنونی بورژوازی، به ناچار نظام سوسیالیست در خواهد رسید، علتش آن است که تکامل نیروهای مولدهی کنونی خواستار آن است. از اینجا هم ناگزیری تاریخی انهدام سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم ناشی می شود و این حکم مارکسیستی که آرمان‌های خود را باید در تاریخ تکامل نیروهای مولده جستجو کنیم نه در دماغ افراد، از همین جا ناشی می‌گردد.

چنین است پایه‌ی تئوریک "مانیفست کمونیست" مارکس - انگلس (رجوع شود به " مانیفست کمونیست " فصول ۱ و ۳)

آیا در "مانیفست دموکراتیک" و کنسیدران چیزی از این قبیل گفته شده‌است؟ و آیا کنسیدران دارای نظر ماتریالیستی است؟

ما مدعی هستیم که نه چرک‌زیشویلی، نه راموس و نه "نوباتیست‌های" ما هیچ کدام از "مانیفست دموکراتیک" کنسیدران حتی یک جمله حتی یک کلمه هم نقل نمی کنند که تأیید کند، کنسیدران ماتریالیست بود و تکامل تدریجی زندگی اجتماعی را به تکامل نیروهای مولده مبتنی می ساخت. برعکس ما بسیار خوب می دانیم که کنسیدران در تاریخ سوسیالیسم به عنوان ایده آلیست - اوتوپبیست شهرت دارد. (رجوع شود به یل لوئی، "تاریخ سوسیالیسم در فرانسه").

در این صورت چه چیزی این "نقادان" عجیب و غریب را به یاوه سرائی پوچ واداشته است. چرا دست به انتقاد از مارکس و انگلس می زنند و حال آن که حتی قادر نیستند ایده آلیسم را از ماتریالیسم باز شناسند؟ آیا برای آن که مردم را بخندانند؟ ..

پایه‌ی تاکتیکی سوسیالیسم علمی، آموزش مربوط به مبارزه‌ی آشتی ناپذیر طبقاتیست، زیرا این، بهترین سلاح در دست پرولتاریاست. مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا همان سلاحی است که به کمک آن قدرت سیاسی را بدست می آورد و آنگاه برای استقرار سوسیالیسم از بورژوازی سلب مالکیت می کند.

این است آن پایه‌ی تاکتیکی سوسیالیسم علمی که در "مانیفست" مارکس و انگلس تشریح شده‌است. آیا در "مانیفست دموکراتیک" کنسیدران چیزی از این قبیل گفته شده‌است؟ و آیا کنسیدران مبارزه‌ی طبقاتی را بهترین سلاح در دست پرولتاریا می شمارد؟

چنان که از مقالات چرک‌زیشویلی و راموس بر می آید (رجوع شود به مجموعه‌ی نامبرده) در "مانیفست" کنسیدران در این باب حتی کلمه‌ای ذکر نگردیده و در آن از مبارزه‌ی طبقات تنها به مثابه‌ی یک واقعیت قابل تأسف

یاد آوری شده است. و اما درباره‌ی این که مبارزه‌ی طبقاتی وسیله‌ی انهدام سرمایه داری است، کنسیدران در "مانیفست" خود چنین می نویسد:

« سرمایه، کار و قریحه؛ اینها هستند سه عنصر اصلی تولید، سه منبع ثروت و سه چرخ مکانیسم صنعتی... سه طبقه‌ای که نماینده‌ی این سه عنصرند "منافع مشترک دارند"؛ وظیفه‌ی آنها عبارت از آن است که ماشین را وادارند، هم برای سرمایه داران و هم برای مردم کار کند... در برابر آنها... هدف با عظمتی قرار دارد که عبارت است از متحد ساختن کلیه طبقات به صورت یک ملت واحد...» (رجوع شود به رساله‌ی ک. کائوتسکی تحت عنوان "مانیفست کمونیست و مسئله‌ی به اصطلاح استراق ادبی" ص. ۱۴ که در آنجا این قسمت از "مانیفست کنسیدران" نقل می شود.)

همه‌ی طبقات متحد شوید! این است شعاری که و. کنسیدران در "مانیفست دموکراتیک" خود اعلام می دارد.

بین این تاکتیک آشتی طبقات و تاکتیک مبارزه‌ی آشتی ناپذیر طبقاتی مارکس - انگلس که با قاطعیت تمام اعلام می دارد: پرولتارهای همه‌ی کشورها علیه کلیه‌ی طبقات ضد پرولتاری متحد شوید؛ چه وجه مشترکی دارد؟

مسلم است که هیچ گونه وجه مشترکی وجود ندارد! پس این چه ترهات‌بست که آقای چرک‌زیشویلی و ریزه خوان‌های سبک مغزش ساز کرده‌اند؟! شاید ما را مرده تصور می کنند؟ شاید تصور می کنند، ما قادر نیستیم پرده از کارشان بر افکنیم؟!

و بالاخره نکته‌ی جالب دیگری هم وجود دارد. و. کنسیدران تا سال ۱۸۹۳ زندگی کرد. وی در سال ۱۸۴۳ "مانیفست دموکراتیک" خود را منتشر ساخت. مارکس و انگلس "مانیفست کمونیستی" خود را در پایان سال ۱۸۴۷ نگاشتند. از آن تاریخ "مانیفست" مارکس - انگلس در تمام السنه‌ی اروپائی به کرات تجدید چاپ شده است. همه می دانند که مارکس و انگلس با "مانیفست" خود دورانی را ایجاد کرده‌اند. با این همه نه کنسیدران و نه دوستانش در هیچ جا و حتی یک بار هم در ایام حیات مارکس و انگلس نگفته‌اند که مارکس و انگلس "سوسیالیسم" را از "مانیفست" کنسیدران دزدیده‌اند. خواننده، آیا این عجیب نیست؟

پس آخر چه چیزی این نو رسیده‌ها ببخشید، این "علماء" ... "قیاس باف" را به چنین هرزه درائی‌ها و امیدارد؟ اینها از جانب چه کسی حرف میزنند؟ آیا واقعاً

از "مانیفست" کنسیدران بهتر از خود او اطلاع دارند؟ یا شاید فرض می کنند که و کنسیدران و هوادارانش "مانیفست کمونیست" را نخوانده اند؟ دیگر بس است... بس است، زیرا خود آنارشیست ها هم به تاخت و تاز دن کیشوتی راموس - چرکزیشویلی توجهی ندارند. سرانجام ننگین این تاخت و تاز خنده آور عیان تر از آن است که در خور اعتنا و توجه زیاد باشد... به ماهیت انتقاد بپردازیم.

* * *

آنارشیست ها مبتلا به مرضی هستند و آن این که بسی دوست دارند احزاب مخالفین خود را "موردانتقاد قرار دهند" ولی حاضر نیستند اندکی رنج شناسائی این احزاب را بر خود هموار سازند. دیدیم که آنارشیست ها در "انتقاد" از اسلوب دیالکتیکی و تئوری ماتریالیستی سوسیال دموکرات ها به همین شیوه عمل کردند (رجوع شود به فصول ۱ و ۲) و در موردی هم که از تئوری سوسیالیسم علمی سوسیال دموکرات ها بحث می کنند شیوهی عملشان همین است. مثلاً واقعیت زیرین را مورد توجه قرار دهیم. کیست که نداند بین اسارها و سوسیال دموکرات ها اختلاف اصولی موجود است. کیست که نداند اسارها منکر مارکسیسم و تئوری ماتریالیستی مارکس و اسلوب دیالکتیکی و برنامه‌ی وی و مبارزه‌ی طبقاتی می باشند. و حال آن که سوسیال دموکرات ها تماماً به مارکسیسم تکیه دارند؟ برای کسی که داستان مناظره‌ی "رولوتسیوننایا راسیا" (ارگان اسارها) و "ایسکرا" (ارگان سوسیال دموکرات ها) به گوشش خورده باشد به خودی خود باید این اختلافات اصولی واضح گردد. اما چه باید گفت در حق "نقادانی" که این اختلافات را ندیده و بانگ میزنند، که گویا هم اسارها و هم سوسیال دموکرات ها مارکسیست هستند؟ مثلاً آنارشیست ها مدعی هستند که "رولوتسیوننایا راسیا" و "ایسکرا" هر دو ارگان های مارکسیستی می باشند (رجوع شود به مجموعه‌ی آنارشیستی "نان و آزادی" ص. ۲۰۲) چنین است " آشنائی" آنارشیست ها با اصول سوسیال دموکراسی! با این وصف به خودی خود واضح می شود که "انتقاد علمی" آنها تا چه اندازه با اساس است... این انتقاد را هم مورد بررسی قرار دهیم.

اتهام "عمده" ای که آنارشیست‌ها وارد می‌سازند آن است که می‌گویند سوسیال‌دموکرات‌ها سوسیالیست‌های واقعی نیستند، و به آنها می‌گویند شما سوسیالیست نیستید، شما دشمن سوسیالیسم هستید. کراپوتکین در این باب چنین می‌نویسد:

«... استنتاج ما غیر از استنتاج اکثریت اکونومیست‌های... مکتب سوسیال‌دموکراسی است... ما... در استنتاج خود به کمونیسم آزاد میرسیم و حال آن که اکثریت سوسیالیست‌ها (مقصود سوسیال‌دموکرات‌ها هستند. مولف) به سرمایه‌داری دولتی و کلکتیویسم میرسند. » (رجوع شود به رساله‌ی کراپوتکین: " دانش معاصر و آنارشیسم"، ص. ۷۴-۷۵)

حال ببینیم "سرمایه‌داری دولتی" و "کلکتیویسم" سوسیال‌دموکرات‌ها چیست؟
کراپوتکین در این باب چنین می‌نویسد:

« سوسیالیست‌های آلمان می‌گویند کلیه‌ی ثروت‌های جمع شده باید در دست دولت متمرکز شود تا وی آن را در دسترس جمعیت‌های کارگری قرار دهد و تولید و مبادله را منظم سازد و زندگی و کار جامعه را مواظبت نماید. » (رجوع شود به رساله‌ی کراپوتکین تحت عنوان " سخنان یک شورشی" ص. ۶۴)

و در جای دیگر می‌گوید:

« کلکتیویست‌ها... در طرح‌های خود... مرتکب اشتباه دوگانه‌ای میشوند. آنها می‌خواهند نظام سرمایه‌داری را نابود کنند ولی در عین حال دو مؤسسه‌ای که بنیاد این نظام است یعنی حکومت انتخابی و کار مزدوری را محفوظ نگاه می‌دارند. » (رجوع شود به رساله‌ی "بچنگ آوردن نان" ص. ۱۴۸)... چنان که می‌دانیم کلکتیویسم... کار مزدوری را حفظ می‌کند... فقط... حکومت انتخابی... جایگزین کار فرما می‌شود... "نمایندگان این حکومت" برای خود، این حق را باقی می‌گذارند که ارزش اضافی حاصله از تولید را به سود همگان به کار برند. به علاوه این سیستم فرقی بین کار کارگر عادی و فرد درس خوانده قائل شده است؛ کار کارگر عادی در نظر کلکتیویست

کار بسیط است و حال آن که پیشه ور، مهندس، دانشمند، و غیره به کاری مشغولند که مارکس آن را کار مرکب می نامد و لذا حق دریافت حداکثر مزد را دارند. (همانجا ص. ۵۲) بدین سان کارگران محصولاتی را که بدان نیازمندند نه بر حسب نیاز خود بلکه "برحسب خدمتی که به جامعه می نمایند" (همانجا ص. ۱۵۷) دریافت خواهند نمود. »

آنارشئیست‌های گرجستان هم همین مطالب را منتها با طنطنه‌ی بیشتری تکرار می کنند. در این میانه به ویژه آقای Bâton از لحاظ بی پروائی خود ممتاز است. وی می نویسد:

« کلکتیویسم سوسیال دموکرات‌ها چیست؟ کلکتیویسم یا به عبارت صحیح تر، سرمایه داری دولتی بر اصل زیرین مبتنی است: هر کس باید به اندازه‌ای که دلش می خواهد و یا به میزانی که دولت معین مینماید، کارکند و ارزش کار خود را به عنوان پاداش، به صورت کالا دریافت دارد... " یعنی این که در اینجا " مجمع قانون گذاری لازم است... و (نیز) قوه‌ی اجرائیه یعنی وزراء و انواع مدیران و ژاندارم‌ها و جاسوسان و شاید هم، در صورت کثرت تعداد ناراضیان، ارتش ضروری باشد » (رجوع شود به "نوباتی" شماره‌ی ۵ ص. ۶۸ - ۶۹)

این است نخستین " اتهام " آقایان آنارشئیست‌ها به سوسیال دموکراسی.

* * *

بدین ترتیب از استدلالات آنارشئیست‌ها چنین برمی آید:

۱- به عقیده‌ی سوسیال دموکرات‌ها جامعه‌ی سوسیالیستی گویا بدون حکومتی که به عنوان کارفرمای کل، کارگران را اجیر کرده و حتماً "وزیر... ژاندارم و جاسوس" نیز خواهد داشت، میسر نخواهد بود. ۲- به عقیده‌ی سوسیال دموکرات‌ها در جامعه‌ی سوسیالیستی گویا تقسیم کار به "سیاه" و "سفید" از بین

نخواهد رفت و اصل "به هر کس بر حسب نیازش" نفی خواهد شد و اصل دیگری به صورت "به هر کس بر حسب خدمتش" معمول خواهد شد. این دو نکته پایه‌ی "اتهام" آنارشویست‌ها علیه سوسیال دموکراسی است. آیا این "اتهام" که از طرف آنارشویست‌ها به میان کشیده می‌شود پایه و اساسی دارد؟

ما مدعی هستیم: تمام آن چه که آنارشویست‌ها در این مورد می‌گویند یا نتیجه‌ی کم شعوری و یا خود بدگویی ناشایستی است. اینک حقایق:
کارل مارکس حتی در سال ۱۸۴۶ نوشت:

« طبقه‌ی کارگر در جریان تکامل، به جای جامعه‌ی کهن بورژوازی آن چنان اجتماعی به پا خواهد داشت که طبقات و تناقض میان طبقات را منتفی می‌سازد؛ دیگر هیچ‌گونه قدرت سیاسی خاصی وجود نخواهد داشت...» (رجوع شود به " فقر فلسفه ")

یک سال بعد مارکس و انگلس همین اندیشه را در "مانیفست کمونیست" بیان داشتند ("مانیفست کمونیست" فصل دوم)
انگلس در سال ۱۸۷۷ نوشت:

« نخستین عملی که دولت به عنوان نماینده‌ی واقعی سراسر جامعه بدان دست خواهد زد، یعنی تبدیل وسائل تولید به مالکیت اجتماعی، آخرین عمل مستقل او به عنوان دولت خواهد بود. مداخله‌ی قدرت دولتی در مناسبات اجتماعی تدریجاً زائد شده و خود به خود موقوف می‌گردد... دولت "ملغی نمی‌شود" بلکه زائل می‌شود »
(آنتی دورینگ)

ایضاً انگلس در سال ۱۸۸۴ نوشت:

« بنابراین دولت از ازل وجود نداشت. جوامعی بودند که کار خود را بدون آن از پیش می‌بردند و از دولت ... تصویری نداشتند. در مرحله‌ی معینی از تکامل اقتصادی که ناگزیر با تقسیم جامعه به طبقات مربوط بود وجود دولت ... ضروری شد. اکنون ما با گام‌های سریع به آن چنان مرحله‌ای از تکامل تولید نزدیک می‌شویم که در آن وجود این طبقات نه تنها ضرورت خود را از دست داده بلکه به مانع

مستقیم تولید مبدل می شود. طبقات با همان ناگزیری که در گذشته پدید شدند، ناپدید خواهند شد. و با ناپدید شدن طبقات، دولت نیز ناگزیر ناپدید خواهد گردید جامعه‌ای که تولید را بر اساس اشتراک آزاد و متساوی مولدین به شیوه‌ی نوین تنظیم خواهد کرد، تمام ماشین دولتی را به آن جایی خواهد فرستاد که در آن زمان جای واقعی آن است: یعنی به موزه‌ی آثار عتیق در کنار دوک نخ ریسی و تبر مفرغی « (رجوع شود به "منشاء خانواده و مالکیت خصوصی و دولت").

همین مطلب را انگلس در سال ۱۸۹۱ تکرار می کند. (رجوع شود به مقدمه‌ی " جنگ داخلی در فرانسه ")

چنان که می بینید، به عقیده‌ی سوسیال دموکرات‌ها، جامعه‌ی سوسیالیستی آن چنان جامعه‌ای است که در آن برای اصطلاح دولت و قدرت سیاسی با وزیران و حکام و ژاندارم‌ها و پاسبانان و سربازانش، محلی باقی نخواهد ماند. آخرین مرحله‌ی وجود دولت، دوران انقلاب سوسیالیستی است، هنگامی که پرولتاریا قدرت دولتی را به دست می گیرد و دولت ویژه‌ی خود (دیکتاتوری) را برای محو قطعی بورژوازی ایجاد میکند. و هنگامی هم که بورژوازی محو شد و طبقات از میان رفتند، هنگامی که سوسیالیسم مستقر شد، آن گاه دیگر نیازی به هیچ گونه قدرت سیاسی نخواهد بود. و مفهوم دولت از لوح تاریخ زوده خواهد گردید.

چنان که مشاهده می کنید "اتهام" فوق الذکر آنارشیست‌ها افتراء و بدگویی و فاقد هر گونه پایه و اساسی است.

اما درباب نکته‌ی دوم "اتهام"، در این مورد کارل مارکس مطالب زیرین را گفته است:

« در مرحله‌ی عالی جامعه‌ی کمونیستی (یعنی سوسیالیستی) هنگامی که تبعیت اسارت آور بشر از تقسیم کار از میان برود، هنگامی که به همراه این وضع تناقض بین کار فکری و جسمی نیز از میان برخیزد؛ هنگامی که کار... خود به نخستین نیاز زندگی مبدل شود؛ هنگامی که به همراه تکامل همه جانبه‌ی افراد، نیروهای مولده نیز رشد یابد... تنها آن موقع می توان بر افق محدود حقوق بورژوازی از هر جهت فائق آمد و جامعه می تواند بر پرچم خود بنویسد: "از هرکس طبق استعدادش و به هر کس طبق نیازش." » (" انتقاد از برنامه‌ی گوتا ")

چنان که ملاحظه می کنید به عقیده‌ی مارکس مرحله‌ی عالی جامعه‌ی کمونیستی (یعنی سوسیالیستی) آن چنان نظامی است که در آن تقسیم کار به "سیاه" و "سفید" و تضاد بین کار فکری و جسمی کاملاً از میان رفته و تساوی کار برقرار شده و در جامعه اصل واقعاً کمونیستی از هر کس طبق استعدادش و به هر کس طبق نیازش حکمرواست. در اینجا محلی برای کار مزدوری باقی نمی ماند.

واضح است که این "اتهام" نیز فاقد هر گونه پایه و اساسی است. از دو حال خارج نیست: یا حضرات آنارشئیست‌ها آثار فوق الذکر مارکس و انگلس را اصلاً به چشم ندیده و به اتکاء مسموعات خود "انتقاد" می کنند و یا آن که با آثار نامبرده‌ی مارکس و انگلس آشنا هستند و تعمداً دروغ می گویند. چنین است سرنوشت نخستین "اتهام".

* * *

دومین "اتهام" آنارشئیست‌ها آن است که آنها انقلابی بودن سوسیال دموکراسی را منکرند. حضرات آنارشئیست‌ها به ما می گویند: شما انقلابی نیستید، شما انقلاب قهری را منکرید. شما می خواهید تنها از طریق تفرقه‌های انتخاباتی، سوسیالیسم را مستقر سازید. گوش کنید:

« سوسیال دموکرات‌ها ... دوست دارند در باب "انقلاب" و "مبارزه‌ی انقلابی" و "مبارزه‌ی اسلحه در دست" سخن آرائی کنند... ولی اگر شما به علت ساده دلی، از آنها اسلحه بخواهید با طنطنه‌ی تمام، ورقه‌ای به دست شما می دهند تا به هنگام انتخابات رأی دهید...» و اطمینان می دهند که « تنها تاکتیک مصلحت آمیز و برازنده‌ی انقلابیون، عبارت است از پارلمانتاریسم مسالمت آمیز و لگال با سوگند وفاداری نسبت به سرمایه داری و حکومت بر پای شده و تمام سازمان موجود بورژوازی. » (رجوع شود به مجموعه‌ی "نان و آزادی" صفحات ۲۱ و ۲۲ و ۲۳).

آنارشئیست‌های گرجستان نیز همین مطلب را، البته با کر و فر بیشتری، تکرار می کنند. مثلاً به نوشته‌ی Bâton توجه کنیم:

« همه‌ی سوسیال دموکراسی... آشکارا اعلام می‌دارد که مبارزه‌ی با تفنگ و اسلحه، اسلوب بورژوائی انقلاب است و احزاب فقط به وسیله‌ی تعرفه‌های انتخاباتی، فقط به وسیله‌ی انتخابات عمومی میتوانند به حکومت برسند و آن گاه به کمک اکثریت پارلمانی و قانونگذاری، جامعه را اصلاح کنند. » (رجوع شود به رساله‌ی " تصرف قدرت دولتی " ص ۳ - ۴)

چنین است بیانات حضرات آنارشویست‌ها درباره‌ی مارکسیست‌ها. آیا این "اتهام" پایه و اساسی دارد؟ ما می‌گوئیم که در اینجا نیز آنارشویست‌ها نادانی و ولع خود را به بدگوئی و افتراء آشکار می‌سازند. اینک حقایق:

کارل مارکس و فریدریش انگلس حتی در پایان سال ۱۸۴۷ نوشتند:

« کمونیست‌ها عار دارند که مقاصد و نظریات خویش را پنهان سازند. آنها آشکارا اعلام می‌کنند که تنها از طریق واژگون ساختن قهری همه‌ی نظام اجتماعی موجود، وصول به هدف‌هایشان میسر است. بگذار طبقات حاکمه در مقابل انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولتارها در این انقلاب چیزی جز زنجیرهای خود را از دست نمیدهند. ولی جهانی را به دست خواهند آورد. پرولتارهای جهان متحد شوید! » (رجوع شود به "مانیفست کمونیست". در بعضی از چاپ‌های لگال برخی از کلمات هنگام ترجمه افتاده است).

در سال ۱۸۵۰ کارل مارکس در انتظار اقدام جدیدی در آلمان به رفقای آلمانی آن موقع خود نوشت:

« آنها به هیچ عنوان نباید اسلحه و مهمات را از دست بدهند... کارگران باید... به صورت گاردهای مستقل پرولتاری متشکل شده و از خود دارای فرمانده و ستاد کل باشند... » و این نکته را « باید در دوران قیام قریب الوقوع و پس از آن در نظر داشته باشند. » (رجوع شود به "دادرسی کلنی" پیام مارکس به کمونیست‌ها) [۶]

در سال‌های ۱۸۵۱ - ۱۸۵۲ کارل مارکس و فریدریش انگلس نوشتند:

«...چون قیام شروع شد. باید با قاطعیتی هر چه تمام تر عمل کرد و دست به تعرض زد. دفاع برای هر قیام مسلحانه‌ای در حکم مرگ است... باید دشمن را مادامی که سپاهیان‌ش پراکنده است غافلگیر ساخت؛ باید هر روز به پیشرفت‌های جدیدی، ولو کوچک هم باشد، نائل آمد... باید پیش از آن که خصم بتواند علیه تو نیروئی گرد آورد وی را به عقب نشینی واداشت. خلاصه آن که طبق گفته‌ی دانتن یعنی بزرگترین استادی که تاکنون در فن تاکتیک انقلابی شناخته شده است عمل کن: تهور تهور و باز هم تهور. » ("انقلاب و ضد انقلاب در آلمان")

تصور نمی‌کنیم در اینجا تنها صحبت از "تعرفه‌های انتخاباتی" در میان باشد.

سرانجام تاریخ کمون پاریس را به خاطر آورید که چگونه کمون پس از آن که به پیروزی در پاریس قانع شد. روش مسالمت آمیز در پیش گرفت و از تعرض به جانب ورسای - این آشیانه‌ی ضد انقلاب - خودداری ورزید. به عقیده‌ی شما در آن موقع مارکس چه می‌گفت؟ آیا پارسی‌ها را به انتخابات دعوت می‌کرد؟ آیا لاقیدی کارگران پاریس را (که تمام شهر پاریس را در دست داشتند)، تأیید می‌کرد و آیا جوانمردی آنان را نسبت به مغلوبین ورسای می‌پسندید؟ به بیانات مارکس گوش فرا دهید:

« چقدر این پارسی‌ها نرمش، ابتکار تاریخی و استعداد جانفشانی دارند! پس از شش ماه گرسنگی... زیر سرنیزه‌ی پروس دست به قیام می‌زنند... تاریخ نظیر این دلاوری را به خاطر ندارد! اگر آنها مغلوب شوند چیزی جز "جوانمردی" آنها مقصر نیست. همین که وینوا و از دنبال وی بخش ارتجاعی گارد ملی پاریس از این شهر گریختند بلافاصله میبایستی به ورسای هجوم برد. به علت پیروی از وجدان بود که فرصت از دست رفت. نمی‌خواستند جنگ داخلی شروع شود، گوئی تی‌یر، این موجود ناقص‌الخلقه‌ی مهیب با تشبث خود برای خلع سلاح پاریس این جنگ را آغاز نکرده بود! " (نامه به کوگلمان).

کارل مارکس و فریدریش انگلس این طور می‌اندیشیدند و چنین عمل میکردند.

سوسیال‌دموکرات‌ها این طور می‌اندیشند و چنین عمل می‌کنند.

با این حال آنارشویست‌ها اصرار دارند که مارکس و انگلس و پیروانشان تنها به تعرفه‌های انتخاباتی علاقه مندند و اعمال قهری انقلابی را قبول ندارند! چنان که مشاهده می‌کنید این "اتهام" نیز بد گوئی و افتراء است که جهل آنارشویست‌ها را نسبت به ماهیت مارکسیسم آشکار می‌سازد. چنین است سرنوشت دومین "اتهام".

* * *

سومین "اتهام" آنارشویست‌ها آن است که جنبه‌ی توده‌ای سوسیال دموکراسی را منکرند و سوسیال دموکرات‌ها را به مثابه‌ی بوروکرات‌هایی جلوه گر می‌سازند و مدعیند که نقشه‌ی سوسیال دموکراتیک دیکتاتوری پرولتاریا در حکم مرگ انقلاب است و ضمناً از آنجا که سوسیال دموکرات‌ها خواهان یک چنین دیکتاتوری هستند لذا در واقع خواهان استقرار دیکتاتوری خود بر پرولتاریا هستند و نه دیکتاتوری پرولتاریا. به بیانات آقای کراپوتکین توجه کنید:

« ما آنارشویست‌ها آخرین دادنامه‌ی خود را درباره‌ی دیکتاتوری صادر کرده‌ایم... ما می‌دانیم که هر دیکتاتوری، هر اندازه هم که دارای نیت شرافتمندانه‌ای باشد موجب مرگ انقلاب میشود ما می‌دانیم... که ایده‌ی دیکتاتوری چیزی نیست مگر محصول زیان بخش فتنشویسم دولتی که پیوسته هدف آن جاودان ساختن بردگی بوده است (رجوع شود به رساله‌ی کراپوتکین تحت عنوان "سخنان یک شورشی" ص. ۱۳۱) سوسیال دموکرات‌ها نه تنها معتقد به دیکتاتوری انقلابی هستند، بلکه در عین حال هوادار دیکتاتوری بر پرولتاریا هستند... کارگران برای آنها تا آنجا مورد توجهند که ارتش با انضباطی در دست آنان باشند... سوسیال دموکراسی می‌کوشد به وسیله‌ی پرولتاریا ماشین دولتی را به دست خود گیرد » (رجوع شود به رساله‌ی " نان و آزادی " صفحات ۶۲ و ۶۳).

آنارشویست‌های گرجستان هم همین مطلب را می‌گویند:

« دیکتاتوری پرولتاریا، به معنی مستقیم کلمه، به کلی محال است زیرا هواداران دیکتاتوری دولت پرست هستند و دیکتاتوری آنها عبارت از فعالیت آزادانه‌ی همه‌ی پرولتارها نیست بلکه، عبارت از آن است که همان حکومت انتخابی را که اکنون هم وجود دارد بر رأس جامعه قرار دهند (رجوع شود به رساله‌ی Bâton "تصرف قدرت دولتی" ص. ۴۵). اگر سوسیال دموکرات‌ها طرفدار دیکتاتوری هستند برای مساعدت به نجات پرولتاریا نبوده بلکه برای آن است که ... "با سیادت خود بردگی نوینی برقرار سازند" » (رجوع شود به مقاله‌ی Bâton در شماره‌ی ۱ مجله‌ی "نوباتی" ص. ۵)

این است سومین "اتهام" حضرات آنارشویست‌ها. افشاء این افتراء آنارشویست‌ها هم که هدف آن فریب خواننده است، اشکال زیادی ندارد.

ما در اینجا به تحلیل نظریه‌ی بسیار اشتباه آمیز کراپوتکین که مدعی است هر دیکتاتوری مرگ انقلاب است، نمی پردازیم. در این باره بعداً هنگام تجزیه و تحلیل تاکتیک آنارشویست‌ها، صحبت خواهیم کرد. اکنون می خواهیم تنها خود "اتهام" را مورد بحث قرار دهیم.

هنوز در پایان سال ۱۸۴۷ بود که کارل مارکس و فریدریش انگلس می گفتند پرولتاریا برای استقرار سوسیالیسم، باید دیکتاتوری سیاسی را بدست آورد تا به کمک این دیکتاتوری حملات ضد انقلابی بورژوازی را دفع نماید و وسائل تولید را از چنگش بدر آورد و این دیکتاتوری نباید دیکتاتوری چند تن بلکه دیکتاتوری همه‌ی پرولتاریا به عنوان یک طبقه باشد:

« پرولتاریا از سیادت سیاسی خود استفاده خواهد کرد تا تمام سرمایه را قدم به قدم از چنگ بورژوازی بدر آورد و کلیه وسائل تولید را در دست... پرولتاریا که به صورت طبقه‌ی حاکمه متشکل گردیده است متمرکز نماید...» (رجوع شود به "مانیفست کمونیست")

یعنی آن که دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری همه‌ی طبقه‌ی پرولتاریا بر بورژوازی خواهد بود و نه سیادت چند تن بر پرولتاریا.

آنها بعدها نیز این نظریه را در کلیه‌ی آثار خود و از آن جمله در "هیجدهم برومر لوئی بناپارت" و "مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه" و "جنگ داخلی در فرانسه" و "انقلاب و ضد انقلاب در آلمان" و "آنتی دورینگ" و آثار دیگر خود تکرار می کنند.

ولی مطلب به اینجا پایان نمی پذیرد. برای پی بردن به این نکته که مارکس و انگلس برای دیکتاتوری پرولتاریا چه مفهومی قائل بودند و نیز برای پی بردن به این نکته که آنان این دیکتاتوری را تا چه حد عملی می شمردند؛ بسیار جالب است که از روش آنان نسبت به کمون پاریس با خبر شویم. نکته اینجاست که دیکتاتوری پرولتاریا نه تنها از طرف آنارشیست‌ها بلکه از جانب خرده بورژواهای شهر و منجمله قصاب‌ها و پیاله فروش‌ها و تمام کسانی که مارکس و انگلس آنها را فیلیستر (Philister - تیپ خرده بورژوا) می نامیدند نیز مورد ملامت قرار می گیرد. ببینید انگلس درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا خطاب به این قبیل فیلیسترها چه میگوید:

« در این اواخر فیلیستر آلمانی باز هم از شنیدن کلمات دیکتاتوری پرولتاریا به ترس و وحشت می افتد. آقایان محترم، آیا می خواهید بدانید این دیکتاتوری یعنی چه؟ به کمون پاریس نظر افکنید. این دیکتاتوری پرولتاریا بود. » (رجوع شود به "جنگ داخلی در فرانسه" مقدمه‌ی انگلس). [۷]

چنان که ملاحظه می کنید انگلس دیکتاتوری پرولتاریا را به شکل کمون پاریس مجسم می ساخت.

واضح است هر کس بخوهد بداند مارکسیست‌ها درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا چه تصویری دارند باید با کمون پاریس آشنا شود. پس ما نیز به کمون پاریس توجه کنیم. اگر معلوم شود که کمون پاریس در واقع دیکتاتوری چند نفر بر پرولتاریا بوده است آن گاه، دورباد مارکسیسم، دورباد دیکتاتوری پرولتاریا! ولی اگر مشاهده کنیم که کمون پاریس در حقیقت دیکتاتوری پرولتاریا بر بورژوازی بوده است، در آن صورت ... در آن صورت از ته دل به هرزه گویان آنارشیست، که در مبارزه با مارکسیسم برایشان چیزی جز هرزه درائی نمانده است، بخندیم.

تاریخ کمون پاریس دو دوره دارد: دوره‌ی اول دوره‌ای است که "کمیته‌ی مرکزی" معروف، رهبری امور را در پاریس بر عهده داشت و دوره‌ی دوم دوره‌ی پایان اختیارات "کمیته‌ی مرکزی" است و رهبری امور به کمون تازه انتخاب شده احاله گردید. آیا "کمیته‌ی مرکزی" چه بود و از چه کسانی تشکیل شده بود؟ "تاریخ توده‌ای کمون پاریس" تألیف آرتور آرنو که به قول مؤلف مختصراً به این سؤال پاسخ می گوید، در برابر ماست. تازه مبارزه شروع شده بود که در حدود ۳۰۰ هزار کارگر پاریس در گروهان‌ها و گردان‌ها متشکل

شدند و از میان خود نمایندگان برگزیدند. "کمیته‌ی مرکزی" بدین ترتیب تشکیل شد.

آرنو می گوید:

« تمام این هم کشورها (اعضاء کمیته مرکزی) که از جانب گردان‌ها و گروهان‌های خود، از طریق انتخابات غیرعمومی، انتخاب شده بودند؛ تنها در نزد گروه‌های کوچک انتخاب کنندگان خود معرفیت داشتند. اینها کیانند، چه نوع اشخاصی هستند و چه می خواهند بکنند؟ "این حکومت بی نام و نشانی بود که تقریباً منحصرأ از کارگران ساده و کارمندان جزء تشکیل می شد و اسامی سه چهارم اعضاء آن در وراء برزن و یا دفترشان معرفیت نداشت... سنت‌ها نقض شده بود. حادثه‌ی غیر منتظره‌ای در جهان رخ داده بود. حتی یک تن از اعضاء طبقات حاکمه در این دولت دیده نمیشد. انقلابی در گرفت که هیچ وکیل عدلیه، هیچ نماینده‌ی مجلس، هیچ روزنامه نگار، هیچ ژنرالی برگزیده‌ی آن نبود. به جای آنها معدنچی ناحیه‌ی کره زو، صحاف و طباخ و غیره دیده می شدند » (رجوع شود به " تاریخ توده‌ای کمون پاریس " ص. ۱۰۷)

آرتور آرنو چنین ادامه می دهد:

اعضاء " کمیته‌ی مرکزی " می گفتند:

« ما در درست توده‌ای که مورد حمله واقع شده است، ارگان‌های گمنام و افزارهای مطیعی هستیم... ما... خادمین اراده‌ی مردمیم. ما اینجا آمده‌ایم تا انعکاس صدای مردم باشیم و پیروزمندی او را تأمین سازیم. مردم خواهان کمون هستند و ما خواهیم ماند تا به انتخابات کمون دست بزنیم؛ این است وبس. این دیکتاتورها نه خود را از جماعت بالاتر می گرفتند نه پائین تر. حس میشد که با وی و درون وی و به وسیله‌ی وی زندگی می کنند و در هر ثانیه با وی مشاوره می نمایند و به وی گوش فرا داده و آن چه را که می شنوند، ابلاغ میکنند و سعی دارند، آن هم به طور موجز... نظریه‌ی سیصد هزار انسان را بیان دارند » (رجوع شود به همان کتاب ص. ۱۰۹)

کمون پاریس در دوره‌ی اول حیات خود چنین رفتار می کرد.
کمون پاریس چنین بود.

دیکتاتوری پرولتاریا چنین است.

اکنون به دوره‌ی دوم کمون، یعنی زمانی که به جای " کمیته‌ی مرکزی"، کمون مشغول فعالیت بود، توجه کنیم. آرنو درباره‌ی این دو دوره که دو ماه به طول انجامید با شور تمام می‌گوید که این دیکتاتوری واقعی مردم بود. گوش بدهید:

« منظره‌ی با عظمت این مردم طی دو ماه به ما نیرو می‌بخشد که با امید... به چشمان آینده‌بنگریم. در عرض این دو ماه در پاریس دیکتاتوری واقعی و کامل و مسلم و آن هم نه دیکتاتوری یک فرد تنها بلکه دیکتاتوری همه‌ی مردم بر پا بود، - و تنها آنان بر اوضاع مسلط بودند... این دیکتاتوری بیش از دو ماه بدون وقفه، از ۱۸ مارس تا ۲۲ مه (سال ۱۸۷۱)، ادامه یافت... به خودی خود، کمون تنها یک قدرت معنوی بود و به جز همدردی عمومی... هم کشورها نیروی مادی دیگری نداشت، مردم فرمانروا و فرمانروای منحصر به فرد بودند و خودشان، هم پلیس و هم دادرسی بوجود آورده بودند...» (رجوع شود به همان کتاب ص. ۲۴۲ و ۲۴۴).

آرتور آرنو عضو کمون و یکی از شرکت‌کنندگان فعال جنگ‌های تن به تن آن، کمون پاریس را بدین نحو توصیف می‌کند.

لیسا گاره یکی دیگر از اعضاء کمون و یکی دیگر از شرکت‌کنندگان فعال آن نیز، کمون پاریس را به همین منوال توصیف می‌نماید. (رجوع شود به کتاب "تاریخ کمون پاریس")

مردم به مثابه‌ی "یگانه فرمانروا"، "دیکتاتوری یک فرد تنها نه، بلکه دیکتاتوری همه‌ی مردم". این بود چگونگی کمون پاریس.

انگلس در حال خطاب به فیلیسترها می‌گوید:

« به کمون پاریس نظر افکنید. این دیکتاتوری پرولتاریا بود. »

پس معلوم می‌شود دیکتاتوری پرولتاریا از نظر مارکس و انگلس این است. چنان که می‌بینید آقایان آنارشیست‌ها از دیکتاتوری پرولتاریا و کمون پاریس و مارکسیسم که پیایی از آن "انتقاد" می‌کنند به همان اندازه خبر دارند که من و شما، خواننده‌ی کتاب، از خط چینی خبر داریم.

واضح است که دیکتاتوری بر دو قسم است. دیکتاتوری اقلیت، دیکتاتوری گروه کوچک، دیکتاتوری قره پوف‌ها و ایگناتیف‌ها که علیه مردم است. بر

رأس این گونه دیکتاتوری معمولاً جمعی خواص درباری قرار دارند که تصمیمات خود را در نهان اتخاذ کرده و حلقه‌ی طناب را به گردن اکثریت مردم همواره تنگ تر می کنند.

مارکسیست‌ها دشمنان چنین دیکتاتوری هستند و علیه آن بسی مصرانه تر و فداکارانه تر از آنارشیست‌های پر جنجال ما مبارزه می کنند.

ولی دیکتاتوری نوع دیگری نیز هست که دیکتاتوری اکثریت پرولتاری یا دیکتاتوری توده‌ها علیه بورژوازی، علیه اقلیت است. در اینجا بر رأس دیکتاتوری، توده قرار دارد و از خواص درباری و تصمیمات نهانی خبری نیست، همه کارها آشکارا، در خیابان‌ها و در میتینگ‌ها انجام می پذیرد، زیرا این - دیکتاتوری خیابان‌ها، دیکتاتوری توده و دیکتاتوری علیه هر نوع ستم پیشه‌ایست.

مارکسیست‌ها "با هر دو دست" یک چنین دیکتاتوری را پشتیبانی می کنند، زیرا این دیکتاتوری آغاز با عظمت انقلاب کبیر سوسیالیستی است.

آقایان آنارشیست‌ها این دو دیکتاتوری را که نفی کننده‌ی یک دیگرند با هم مخلوط کرده و به همین جهت دچار وضع خنده آوری شده‌اند. نبرد آنها با مارکسیسم نیست بلکه با خیال خود است، نبرد آنها با مارکس و انگلس نیست بلکه مانند مرحوم دن کیشوت با آسیاب بادی در پیکارند... چنین است سرنوشت سومین "اتهام".

(دنباله دارد)^۲

منتشر در جراید: "آخالی دروبیا" (زمان نو) شماره‌های ۵ و ۶ و ۷ و ۸ - ۲۵ ماه دسامبر سال ۱۹۰۶ و اول ژانویه سال ۱۹۰۷ و "چونی تسخوره با" (زندگی ما) شماره‌های ۳ و ۵ و ۸ و ۹ - ۲۱ و ۲۳ و ۲۷ و ۲۸ فوریه سال ۱۹۰۷ " درو" (زمان) شماره های ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۶ - ۴ ، ۵ ، ۶ ، و ۱۰ ماه آوریل سال ۱۹۰۷

امضاء کو...

به زبان گرجی نوشته است.

^۲ - ۲ - چون در اواسط سال ۱۹۰۷ رفیق استالین به دستور کمیته‌ی مرکزی حزب برای انجام کارهای حزبی به باکو منتقل شد و در آنجا پس از چند ماه توقیف گردید و یادداشت‌های فصل آخر اثر " آنارشیسم یا سوسیالیسم ؟ " در موقع تفتیش مفقود شد لذا دنباله‌ی آن انتشار نیافت. ه-ت.

توضیحات:

۱- در اواخر سال ۱۹۰۵ و در آغاز سال ۱۹۰۶ گروهی از آنارشیست‌های گرجستان به رهبری یکی از پیروان کراپوتکین (Kropotkins) بنام و. چرکیزاشویلی (V. Tscherkesischwili) آنارشیست معروف و هواداران وی میخاکو تسرتلی (Zereteli- Bâton) و شالوا گوگلیا (ش.گ. - Schalwa Gogelia) و دیگران علیه سوسیال دموکرات‌ها با شدت تمام مبارزه می‌کردند. گروه مزبور روزنامه‌هایی به نام "نوباتی" و "موشا" و غیره در تفلیس منتشر می‌ساختند. آنارشیست‌ها در بین پرولتاریا هیچ گونه تکیه گاهی نداشتند، ولی در بین عناصر بی طبقه و خرده بورژوازی به موفقیت‌های چندی نائل شده بودند. استالین برای مبارزه علیه آنارشیست‌ها به انتشار سلسله مقالاتی تحت عنوان عمومی "آنارشیسم یا سوسیالیسم؟" پرداخت. چهار مقاله‌ی اول در ژوئن - ژوئیه سال ۱۹۰۶ در روزنامه‌ی "آخالی تسخوره با" درج گردید، ولی چون روزنامه از طرف مقامات دولتی توقیف شد، انتشار مقالات بعدی میسر نگردید. در دسامبر سال ۱۹۰۶ و روز اول ژانویه سال ۱۹۰۷ مقالات منتشره در روزنامه‌ی "آخالی تسخوره با" با کمی تغییر مجدداً در روزنامه‌ی "آخالی درویبا" منتشر گردید. هیئت تحریریه‌ی روزنامه به این مقالات تبصره‌ی ذیل را نیز اضافه کرد: "چندی پیش اتحادیه‌ی کارمندان به ما مراجعه و پیشنهاد کرد مقالاتی درباره‌ی آنارشیسم، سوسیالیسم و مسائلی از این قبیل منتشر نمایم" (رجوع شود به "آخالی درویبا" شماره ۳) این قبیل پیشنهادها از طرف چند تن از رفقای دیگر نیز به ما رسیده‌است. ما با کمال میل خواهش آنان را می‌پذیریم و این مقالات را منتشر می‌کنیم. و اما درباره‌ی خود مقالات لازم می‌دانیم این نکته را متذکر شویم که قسمتی از آنها یک بار در جرائد گرجی منتشر شده است (این مقالات به علی که به مؤلف وابسته نبود، پایان نیافت). با وجود این، ما لازم دانستیم مقالات را تماماً منتشر کنیم و به مؤلف پیشنهاد نمودیم در آنها تغییراتی وارد نماید که برای عموم قابل فهم باشد. مؤلف این پیشنهاد را به طیب خاطر انجام داد. بدین طریق نخستین چهار قسمت اثر "آنارشیسم یا سوسیالیسم؟" به دوشق انتشار یافت. قسمت‌های بعدی این اثر در روزنامه‌های "چونی تسخوره با" در فوریه سال ۱۹۰۷ و "درو" در آوریل سال ۱۹۰۷ منتشر گردید. شق اول مقالات "آنارشیسم یا سوسیالیسم؟" منتشره در

روزنامه‌ی "آخالی تسخوره با" به عنوان ضمیمه در جلد اول کلیات آثار استالین چاپ شده است.

"آخالی تسخوره با" (زندگی نو - Achali Zchowreba) روزنامه‌ی یومیه‌ی بلشویک‌ها بود که از ۲۰ ژوئن تا ۱۴ ژوئیه سال ۱۹۰۶ در تفلیس منتشر میشد. این روزنامه تحت رهبری استالین انتشار می یافت. م. داویتاشویلی، گ. تلیا، کیکودزه و دیگران از کارکنان دائمی روزنامه بودند. از این روزنامه رویهم رفته ۲۰ شماره منتشر شد.

"آخالی درویبا" (زمان نو - Achali Drojeba) روزنامه‌ی علنی ارگان اتحادیه بود که از ۱۴ نوامبر سال ۱۹۰۶ تا ۸ ژانویه سال ۱۹۰۷ هر هفته یک بار به زبان گرجی در تفلیس انتشار می یافت. این روزنامه تحت رهبری استالین، م. تسخاکایا و م. داویتاشویلی منتشر میشد؛ روزنامه به دستور استاندار تفلیس توقیف شد.

"چونی تسخوره با" (زندگی ما - Tschweni Zchowreba) روزنامه‌ی یومیه‌ی بلشویک‌ها بود که از ۱۸ فوریه سال ۱۹۰۷ روزنامه‌ی به طور علنی در تفلیس انتشار می یافت. انتشار روزنامه تحت رهبری استالین انجام میگرفت و از آن ۱۳ شماره منتشر شد. ۶ مارس سال ۱۹۰۷ روزنامه‌ی مزبور " به جرم داشتن خط مشی افراطی" توقیف شد.

"درو" (زمان - Dro) روزنامه‌ی یومیه بلشویک‌ها بود که پس از توقیف روزنامه‌ی "چونی تسخوره با" از ۱۱ مارس تا ۱۵ آوریل سال ۱۹۰۷ در تفلیس انتشار می یافت. روزنامه تحت رهبری استالین بود. م. تسخاکایا و م. داویتاشویلی هم در هیئت تحریریه عضویت داشتند. از این روزنامه ۳۱ شماره انتشار یافت.

۲ - "نوباتی" (ندا - Nobati) روزنامه‌ی هفتگی آنارشویست‌های گرجی بود که در سال ۱۹۰۶ در تفلیس انتشار یافت.

۳ - ک. مارکس و ف. انگلس: "خانواده‌ی مقدس" بخش "نبرد انتقادی علیه ماتریالیسم فرانسوی".

۴ - "موشا" (کارگر - Muscha)، روزنامه‌ی یومیه‌ی آنارشویست‌های گرجی بود که در سال ۱۹۰۶ در تفلیس منتشر می شد.

۵ - "خما" (صدا - Chma) روزنامه‌ی یومیه‌ی آنارشویست‌های گرجی بود که در سال ۱۹۰۶ در تفلیس منتشر می شد.

۶ - این قسمت را مؤلف از رساله‌ی کارل مارکس تحت عنوان "جریان دادرسی کمونیست‌ها در کلنی" نقل قول نموده است. چاپ "مولوت" سن پترزبورگ سال ۱۹۰۶ ص. ۱۱۳ (ضمیمه‌ی ۹. پیام کمیته‌ی مرکزی به اتحادیه، مارس سال ۱۸۵۰).

۷ - این قسمت را مؤلف از رساله‌ی کارل مارکس تحت عنوان "جنگ داخلی در فرانسه" نقل نموده است. رساله‌ی مزبور با پیشگفتار انگلس در سال ۱۹۰۵ تحت نظر ن. لنین از زبان آلمانی به روسی ترجمه شد.

www.toufan.org
toufan@toufan.org

صفحه‌ی توفان در شبکه‌ی جهانی اینترنت
نشانی پست الکترونیکی

پیروزباد حزب طبقه کارگر ایران